


گیدلان

استان آخر

م. پ. جکتاجی





شاید گیلانی سابق بر این زیادی محبوب،  
صبور و باگذشت بود و این البته جزئی از فرهنگ  
او و خلق و خوی نشأت گرفته از تساهل و تسامح  
او بود، ولی امروز بر اثر شیوع فقر که عوارض  
منفی فراوان در پی دارد به نوعی گسل فکری و  
تغییرات فرهنگی در خود تمایل نشان می دهد. او  
اگر چه دیر اما بالاخره دریافته است که در توسعه  
نسبی کشور اگر باز منتظر آرام بماند تا به شیوه  
آرمانی به عدالت اجتماعی برسد کلاه بزرگی بر  
سرش رفته است، چه عصر امروز، عصر بی حیایی  
و سیاست بازی و شمارپردازی است، چشم در  
چشم دروغ، رودر رو فریب، در چنین هنگامه‌ای  
که وجود فقر، فساد و تبعیض از سوی بالاترین  
مقام مرجع مملکتی هم پذیرفته شده است، آدم  
محبوب و مأخوذ به حیا محلی از اعراب ندارد.  
لحظه‌ای تأمل بر این امر مشق شب ما باشد.

از مقاله آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بر حیا

گیلان استان آخر

م. پ. ج. گیلان

۳	۲
۳	۲

اسکن شد

# گیلان، استان آخر

(مجموعه مقالات)

۸۷۴۶۶

م.پ. جکتاجی

رشت، نشر گیلکان، ۱۳۸۰

## گیلکان، ۲۴

پورا احمد جکتاجی، محمد تقی، ۱۳۲۶ -  
گیلان، استان آخر (مجموعه مقالات) / م. پ.  
جکتاجی. - رشت: گیلکان، ۱۳۸۰.  
پ ۱۹۸ ص. - (گیلکان؛ ۲۴)  
ISBN 964-90556-9-x  
فهرست نویسی بر اساس فیبا.  
کتابنامه به صورت زیر نویس.  
۱. گیلان -- مقاله ها و خطابه ها. ۲. مقاله های  
فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.  
۸۲ پ ۸۳ / DSR ۲۰۴۹ / ۹۵۵ / ۲۳  
کتابخانه ملی ایران  
محل نگهداری:  
۸۰-۹۸۶۵ م

گیلکان

نشر گیلکان: رشت - خیابان انقلاب - اول خیابان گنج‌ای - کوچه صفاری - پلاک ۱۱۶  
(رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵)

- گیلان، استان آخر
  - م. پ. جکتاجی
  - حروفچینی و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی گیله‌وا
  - طرح روی جلد: ماکان جکتاجی
  - چاپ اول، زمستان ۱۳۸۰
  - تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
  - چاپ و صحافی: توکل
- شابک X - ۹ - ۹۰۵۵۶ - ۹۶۴  
ISBN: 964 - 90556 - 9 - X



کارشناسان ایرانی و بین‌المللی نظر داده‌اند استان گیلان که کمتر از یک درصد کل خاک کشور را دارد می‌تواند بخش عمده غذای مردم کشور را فقط با استقرار صنایع تبدیلی تأمین کند. به شهادت آمار نامه‌های منتشره، گیلان ۵۰٪ نیاز برنج کشور، ۶۰٪ چای، ۶۵٪ زیتون، ۸۰٪ ابریشم، ۹۰٪ بادام زمینی، ۲۵٪ صید ماهی پرورشی به اضافه ۱۵٪ ماهی دریا بعلاوه ۱۵ هزار تن ماهی کیلکا و تولید و صادرات ۳۰۰ تن خاویار (یعنی ششمین کالای ارزآور و بیش از ۶۵٪ ارز حاصل از فرآورده‌های دریایی) را تأمین می‌کند، ولی با این همه سوددهی و امتیاز، از داشتن کارخانجات تبدیلی و بسته بندی که می‌تواند بازار کار مناسب و مفیدی برای خیل عظیم جوانان بیکار ما باشد محروم است. استانی با چنین ویژگی‌ها و امکانات که می‌تواند به کشور چنین امتیازات و بهره‌هایی برساند، قاعدتاً باید از طرف نظام و دولت - به تعبیر بیان افواهی - "حلوا حلوا" می‌شد! اما می‌بینیم که نشد، و زهر هلاهل شد!

(از مقاله بدتر از دیروز، بهتر از فردا)

گیلان به اعتقاد همگان استانی سرسبز با منابع سرشار، طبیعی، بهشتی، اراضی حاصلخیز و مردمی نجیب با سطح فکر بالا و نیروی کار متخصص فراوان است. تمدن جدید از راه گیلان وارد ایران شد. گیلان حداقل خاستگاه دو انقلاب مشروطه و جنگل بوده است و به طور کلی به عنوان ایالتی زیبا و ثروتمند با مردمی روشنفکر و دارای روحیه انقلابی مشهور است.

نه، اشتباه نکنید، به هیچ وجه دچار گنده دماغی و گنده مغزی نیستیم این مصداق گفته امروز اغلب متفکران ایرانی و مسئولان کشور است. اگر چه ممکن است بخشی از عوام و طبقه لمپن نظر دیگری داشته باشند و آن را سرزمین عیش و عشرت و مردم آن را ولنگار و بی دین و یا ساده و گول تصور کنند. حقیقت این است که به باور اهل اندیشه و خرد ایرانی، جامعه گیلانی جامعه‌ای نخبه است. اما بر این جامعه کوچک نخبه در کلیت جامعه بزرگ ایرانی از سالها پیش تعرض شده است و به انگیزه همین نخبگی و شیوع سنت دیرینه نخبه کشی باید که در حیات اجتماعی کشور فدا شود.

در دوره پهلوی به دلایل پنهان و آشکار بر پیکر گیلان خنجر وارد آمد، جوری که زخمی عمیق برداشت اما نه آنچنان که از پای درآید، و بعد از انقلاب به جای اینکه خنجر بیرون کشیده شود و جای زخم التیام یابد، بر دسته آن فشار مضاعف آمد تا بیشتر فرو رود و به قلب برسد. چرا؟ برای این پرسش هرکس پاسخی دارد بگوید.

یک استاد دانشگاه و اقتصاد دان برجسته کشور و صاحب نظر در امر توسعه (غیر گیلانی) گفت: این استان از کل کشور طلبکار است. ۲/۵ میلیون نفر جمعیت حق دارند امکانات بگیرند و موانع توسعه را از سر راه خود بردارند. باید داد و ستد ارزشمند داشته باشند. سیاست ۱۰ سال گذشته بازار گرایی افراطی بر محیط زیست بوده است. موانع توسعه استان طبیعی نیست، انسانی هم نیست، چون مردمی دارد که از نظر فرهنگی بالغند و جالب است که نیروی متخصص آن چرخ توسعه استانهای دیگر را می‌گرداند. موانع توسعه در استان تحمیل شده است.

(از مقاله یک خنجر زخم)

## فهرست مطالب

نوروز بل .....	صفحة ۹
پله گل .....	۱۳
حکایت میزبان و مهمان .....	۱۶
آستارا، آستارا .....	۲۱
فقر، عصبیت، موش .....	۲۸
چگونه انسان مسخ می‌شود؟ .....	۳۳
تعریف فولکلور در چهار تابلو و یک میان پرده .....	۳۷
مطبوعات از نوع سوم .....	۴۴
آینده بازان .....	۴۹
شوریختان چهار فصل .....	۵۴
حکم قتل پلنگ .....	۶۰
آفتاب به آفتاب چهل قدم .....	۶۵
حاشیه افزون بر متن .....	۷۰
فخر گمشده .....	۷۷
میزبان مستأصل است .....	۸۰
تقویت و ساختن گیلان، ساختن ایران است .....	۸۸
این به حال خود رهاشدگان بی تقصیر .....	۹۵
گیلان، تیول شبه مدیران غیر بومی .....	۱۰۳
فلذا پیشنهاد می‌شود آقای کرباسچی شهردار رشت گردد .....	۱۱۰



- ۱۱۸..... رنگ‌های میلانی، نیرنگ‌های انیرانی
- ۱۲۶..... این سبز منظرِ دغلکارِ مردم فریب
- ۱۳۱..... یک خنجر زخم
- ۱۳۷..... شاپو
- ۱۴۴..... "وهاشته" شهر، "وهاشته" استان
- ۱۵۴..... این مشق شب ما باشد
- ۱۶۲..... "عروس گوله" همینه!
- ۱۶۸..... تلخابه برای کودکی که از مادر شیر نخواست
- ۱۷۶..... بدتر از دیروز، بهتر از فردا
- ۱۸۴..... آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بی حیایی
- ۱۹۳..... رقصنده با برف

## به جای مقدمه

زمانی حدود پنجاه سال پیش در تقسیمات کشوری ایران یک استان مرکزی داشتیم که تهران پایتخت مملکت، مرکز آن بود. بقیه کشور در ۱۰ استان خلاصه می‌شد. هر استان یک شماره ترتیب داشت و گیلان استان اول بود. حالا برای چه «اول» حتماً حکمتی داشت. ما کاری به کشکی بودن یا نبودنش نداریم اما گیلان مدتهای مدید عنوان اول را یدک می‌کشید تا بعد از وسعت استان‌ها کاسته شد و استان‌های جدید دیگری شکل گرفت و شماره ترتیب بر افتاد.

البته گیلان هنوز هم در برخی موارد اول است یا در ردیف اولین‌ها قرار دارد مثل بیکاری، گرانی، مدیریت غیر بومی، افت تحصیلی، مهاجرت و فرار مغز و سرمایه، فقدان طرحهای بزرگ ملی، نداشتن یک متر خط آهن و خیلی چیزهای دیگر.

گیلان سالهاست که دارد چوب سرسیزی و ظاهر فریبنده‌اش را می‌خورد. گیلان عینهو تابلویی است که از دور دل می‌برد و از نزدیک دل می‌آزارد و دور نیست با شتابی که در جهت تخریب محیط زیست آن پیش آمده، طبیعت سبزش با جنگل‌های مخروبه، دریای آغشته به مواد نفتی، اراضی مزروعی که به سرعت تبدیل به اماکن مسکونی، تجارتمی و خدماتی می‌شوند، فقر اجتماعی، صنایع متزلزل، کارخانجات تعطیل و نیمه تعطیل، مراتع سوخته، رودخانه‌های آلوده و... نمودی زشت پیدا کند.

فاجعه آمیزتر این که نسلی بریده از هویت بومی و قومی خود در این دیار بار می‌آید که از تمامی دل‌بستگی‌ها و همبستگی‌های سرزمین و مردم خویش کنده می‌شود. این‌ها نشان از توسعه نیافتگی است. این‌ها از گیلانی سلب اعتماد به نفس می‌کند و وامی داردش تا از خود بپرهیزد و با غیر درآمیزد. عدم توسعه راه را برای هجوم فرهنگی باز می‌گذارد.

آن چه در پی می‌آید ۳۰ مقاله یا بهتر است گفته شود «سی سرمقاله» مجله گیله‌وا است که در طول هشت سال انتشار مجله از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۹ در این نشریه چاپ شد و جملگی در همین حال و هوا نفس می‌کشد و عصاره مطلب و افشردۀ محتوی همه آن‌ها در یک کلام، مدخلی بر ایستایی، پسرفت و توسعه نیافتگی گیلان است.

نکته‌ای که حائز اهمیت و لازم به گفتن است این که تعبیر واژه «آخر» بر عنوان کتاب، تمثیلی است - البته - در مقایسه با استان‌های ممتاز و پیشتانز کشور که روزگاری خود {گیلان} از زمره آنان و شاید طلعه‌دار همه آن‌ها بود نه آن که به واقع آخرین باشد.

ج. پ. ۴

## نوروزبل

در گاهشماری سنتی ما گیلانیان که روی به فراموشی گذارده است و تنها هاله‌ای از آن میان گالشها یعنی دامداران کوه نشین دامنه شمالی رشته کوه‌های البرز نمایان است و پیش اهل فن به گاهشماری دیلمی یا طبری معروف است، سال نو همین چند روز پیش تحویل شده است! آیا می‌دانستید؟ چند نفر؟ کسی به کسی تبریک گفت؟ نه! ما نوروز ایرانی را به صد، نه - هزار ذوق و شوق پذیرائیم و باید هم. سفره هفت سین می‌چینیم، آینه و قرآن می‌گذاریم و به گل و سبزه می‌آرائیم و بسیاری تمهیدات دیگر. چرا که عید ملی ما ایرانیان است و یکی از بهترین عیدها. وجه اشتراک شادی‌های جمعی ماست، پس سخت بدان پایبندیم .

به همین نسبت سال نو اروپائیان و آمریکائیان را نیز می‌شناسیم و برخی از ما شب زانوویه را گاه مثل خود آنها شادمانیم. هیچ عیب ندارد، آدم در خوشی دیگران شرکت جوید. همه ما انسانیم و برادر، و در خانه جهانی خود در غم و شادی یکدیگر شریکیم. آنهم عیدی است که نیمی از جهان می‌گیرد.

اما ای کاش عید خود را هم بخاطر می‌داشتیم و در سرزمین کوچک و بومی خود، در این دنیای بزرگ و پهناور، آن را این قدر غریب و محو با بی تفاوتی خود - نه - فراموشی خود، پشت سر نمی‌گذاریم.

\*\*\*

امسال را من کوه نرفتم، اما گالشی را در رشت دیدم که پی دارو می‌گشت و از من نشان داروخانه‌ای را می‌خواست. در آغوشش گرفتم و بوسیدم و نوروز را به او تبریک گفتم. یک لحظه فکر کرد خویش اویم. درماند که چرا به یادم ندارد. او نیز مرا بغل گرفت و بوسید اما همچنان مردد نگاهم کرد.

گفتم نه خویش توام نه چون تو کوهی. دشتی ام و گילה مرد. از این پائین، آن بالا و ترا همیشه نظاره دارم و غبطه می‌خورم از این که در هیاهوی شهر گم شدم و بسیاری از خصال نیک، سنن خوب و آیین‌های پاک گذشتگانم را از دست داده‌ام و تو کوهی و گالش، خوش باش که بیشتر آن‌ها را داری.

شاید منظورم را اصلاً نفهمید چون حاج و واج براندازم کرد که این شهری ظاهراً آراسته از من پشت کوهی چه می‌خواهد! اما وقتی از «نوروزبل» امسال پرسیدم و روشن کردن آتش «نوروزما»، وضع

## ◆ ۱۱ / نوروزبل

محصول فندق و غله، زیارت سرتربت و علم و اچینی شاه شهیدان و... گل از گلش شکفت و گفت: ها... نوروزبل! بار دیگر بغلم گرفت و بوسید، این بار از روی اطمینان، خویشی و قومی.

و بعد آهی کشید و گفت خانه خراب زلزله ام، سیل آمده و روستای ما جابجا شده. کسی در کوه نمی ماند، امسال پایین آمدیم، زخم بچار کار کرد بدنش پر از «بچار دانه» است من عملگی می کنم، پسرم اجباری رفته است، بی خانمانیم آقا، آتش بجانیم آقا، نوروزبل اینجاست. و سینه اش را نشانم داد و زد به تخت آن: یعنی که آتش اینجاست.

رسم است شب ۱۵ مرداد (هراز چند گاهی یک روز کم یا زیاده) سال گیلانی تحویل شود و «نوروزما» یعنی اولین ماه سال دیلمی سر بگیرد. می گویند «در این شامگاه که به گمان پیران، زمین دزدانه نفس سرد بر آورد، به پیشواز سال نورفته آتشی بلند مانند آتش سده می افروزند که آن را نوروزبل می گویند، یعنی شعله «بلند و فروزان آتش نوروزی» نوروزما ماه رسیدن محصول گندم و غلات دیگر است، پس ماه خوشی است و شادمانی. ماه دارایی و مال داری، ماه جشن و عروسی.

سابق بر این سر تا سر منطقه راجشن و سرور فرا می گرفت. پیران ولایت روایت می کنند و می گویند (که بچشم خود دیدیم و از پدران خود هم شنیدیم) که کلان آتشی بر پا می شد سابق... وقتی که سال تحویل می شد.

تازه شدن سال! آیا این خوشی از برای تغییر و تحول نیست؟ تغییر و تحولی در سال؟ و در انسان؟ نوروزبل این شعله فروزان آتش آیا عید آفرینش انسان نیست و سپاس از خداوندگار عالم؟

البته امروز به گونه‌ای دیگر منطقه را نشاط و سرور در بر می‌گیرد. بطریق رسم زیبای علم واچینی در بقاع متبرکه. علم واچینی بی گمان ریشه در تشریفات جنبی نوروزیل، سال نو گیلانیان قدیم دارد که با نیایش‌های مذهبی همراه بوده است.

خرده گیران بگویند این چه نوروزی است که از وسط تابستان شروع می‌شود! با کی نیست، نوروز بیش از نیمی از مردم جهان هم از اول زمستان شروع می‌شود! هر چه هست باشد. کوه نشینان سرتا سر دامنه البرز و جلگه نشینان دریا کناران خزر در مازندران و گیلان در این سال نو شریکند. مردمی که تنگ هم در آغوش پدر خشن البرز و مادر بخشنده خزر از آستارا تا استرآباد زندگی می‌کنند و این یکی از نقطه‌های اشتراک و پیوند تاریخی‌شان است.

## پله گِل

«پله گِل» در زبان گیلکی بار لغوی بسیار زیبا و پر محتوایی دارد و مرکب از دو واژه «پله» به معنای بزرگ و «گِل» به معنای «کس، طرف، یارو و فلان» می‌باشد که در ترکیب «شخص شخیص، بزرگووار و سرشناس و با جاه و جلال» معنی می‌دهد. به کسانی اطلاق می‌شود که در طول زندگی خود کارهای بزرگ، شایسته و نمایان کرده باشند و بر روی هم برای مردم خود افتخار آفریده باشند. چیزی در ردیف کبیر، ابرمرد، نستوه و ازاین دست.

«پله گِل»ها در حله اول انسانهای عاطفی، آرمانخواه، اخلاق گرا، اصولی و معتقد به اصل شرافت آدمی و عدالت اجتماعی هستند، و پس آنگاه ادیب یا هنرمند، عالم یا اهل فن، عارف یا فیلسوف، نظامی یا سیاستمدار و چه و چه .



نسل کهنسال گیلانی شکوه و کارآیی این واژه بسیار زیبا، موزون و پرمعنی را بخوبی به یاد دارد، اما بخاطر بعد زمانی و خلأیی که میان دو نسل افتاده است، نسل جوان گیلک از آن چیزی نمی‌داند و اگر تصادفی از زبان سالمندی شنیده باشد به خیالش تحریفی می‌پندارد از «پله گیل» که معنی گیل بزرگ از آن متبادر به ذهن می‌شود. که البته آن هم از اصل معنی چندان دور و بیراه نیست |

اما این دو ترکیب با هم فرق دارند. «پله گل» عبارتی فراگیر است و انسان جهانی را در بر می‌گیرد، در حالی که «پله گیل» تنها به انسان گیلانی اشاره دارد. همچنین «پله گل»ها را نباید بامشاهیر خلط کرد. هر «پله گل»ی می‌تواند مشهور باشد ولی هر صاحب شهرتی «پله گل» نیست.

«پله گل» بودن با انسان بودن، شریف بودن، عادل بودن، خادم بودن و از خود گذشتن در راه ترقی و تکامل جامعه قرین است و افتخار آفرینی. در واقع «پله گل»ها روشنفکران واقعی، صدیق و صمیمی جامعه خود هستند که پا از دایره اندیشه فراتر گذاشته و وارد عمل شده‌اند .

«پله گل»ها را از یاد نبریم عزیزان.

یاد مردان بزرگ و افتخار آفرین نباید از ذهن و خاطر نسل‌ها زدوده شود. نسلی که افتخارات ملی خود را از یاد ببرد و بزرگان تاریخ و فرهنگ و جامعه خود را نشناسد آسیب پذیر می‌شود. الگوی تاریخی خود را گم می‌کند و با آن عزت و بزرگی خویش را نیز از دست می‌دهد. نسلی می‌شود بی هویت، وابسته و تحت قیمومیت. خالی از ذهن می‌شود و خیال می‌کند بی ریشه است. آنگاه به اشارتی لق می‌شود و برای

## ◆ ۱۵ / پله گل

سرپاماندن به الگوهای غیر خودی تکیه می‌کند. آرام آرام در مقابل فرهنگ مهاجم، از هر نقطه و ناحیه‌ای که باشد، دور یا نزدیک، رنگ می‌بازد زبون می‌شود و زانو می‌زند و عاقبت در آن مستحیل می‌گردد. هجوم فرهنگی معمولا از همین جا آغاز می‌شود.

«پله گل» ها را از یاد نبریم دوستان.

آن‌ها که چهره‌های برجسته تاریخ صد ساله گذشته گیلان را می‌شناسند رسالت دارند آن چه را درباره این مردان بزرگ می‌دانند از ذهن و سینه خود خارج کنند و به فرزندان خود و نسل‌های آینده انتقال دهند. شرح کار و زندگی «پله گل» های سرزمین مان شیرین‌ترین و پند آموزترین قصه‌های ماست که باید برای جوانان و نوجوانان ما بازگو شود. «پله گل» ها را از یاد نبریم یاران.

ما بر این تیتیم که هر بار به مناسبتی تصویر یکی از چهره‌های برجسته گیلان زمین را با آوردن روی جلد گیله و برجسته‌تر کنیم تا گرد نسیان یک نسل که بر آن‌ها نشسته است زدوده شود.

دکتر «محمد معین» و دکتر «محمد رضا حکیم زاده» دو تن از این بزرگ مردان عرصه ادب و فرهنگ و علم و جامعه بودند که عکس شان بر روی دو جلد نخستین گیله و نقش بسته است.

در این شماره تصویر «پله گل» دیگری بر روی جلد آمده است که در عرصه فن و مصلحت عمومی گامهای استوار بنیادی برداشته است و باشد که همچنان کارمان ادامه یابد.

«پله گل» ها را از یاد نبریم، هرگز!

## حکایت میزبان و مهمان

قریب ده سالی می‌شد که پای رییس مملکتی به گیلان نرسیده بود. ساعت ۷/۳۰ صبح روز پنجشنبه ۲۲ اردیبهشت ماه آقای هاشمی رفسنجانی رییس جمهور به اتفاق معاون اجرایی خود و وزیرای کشور، پست و تلگراف و تلفن، کشاورزی، فرهنگ و آموزش عالی، راه و ترابری و نمایندگان مردم گیلان در مجلس وارد رشت گردید.

رییس جمهور در مدت اقامت چهار روزه خود در گیلان، از تمام مراکز شهرستانها و چند مرکز بخش دیدن کرد و از بعضی کارخانجات، مؤسسات و طرحهای در دست اجرا بازدید بعمل آورد. ایشان در یک مصاحبه رادیو تلویزیونی اهداف سفرشان را به گیلان «دیدار با مردم و بررسی امکانات منطقه، نیازمندیها و مشکلات این استان» ذکر کردند.

## ۱۷ / حکایت میزبان و مهمان ♦

با اجتماع انبوه مردم در هر شهر، دیدار مورد اشاره آقای رییس جمهور صورت تحقق یافت. ایشان در همه جا با بیاناتی ساده حاکی از وقوف بر مشکلات مردم و شناخت یکایک آنها پیشدستی کرده با مردم اظهار همدردی نمود. رییس جمهور در هر کجا که لازم بود با به میان کشیدن عباراتی چون «تاریخ پرافتخار گیلان، درخشش دیلمان بر تارک صدر اسلام»، «سرزمین میرزا کوچک خان» و... هیجان تاریخی به مردم می داد. تأکید به این نکته که «استان شما از نظر مساحت کوچک اما به لحاظ استعداد دریا و کوه و مردم توانمنداست» نوعی تسلی خاطر برای مردم همراه داشت همچنان که اظهار این واقعیت «تحصیل کرده ها اکثراً به استان شما تعلق دارند» غرور فرهنگی در دل مردم می کاشت.

آقای رییس جمهور دقیقاً با بیان این نکته های تلخ و شیرین در فواصل سخنرانیهایش در اجتماعات شهرهای مختلف گیلان، نتیجه مجاب کننده ای گرفت و آن این که خواسته های مردم بجا و تحقق آنها موکول به آینده است و نهایتاً تأکید داشت رفع مشکلات و تنگناها در برنانه دوم صورت وقوع خواهد یافت.

شاید مهیورانه ترین کلامی که از دهان ایشان خارج شد در جلسه شورای اداری استان بوده باشد که بیان داشتند «ثروت در گیلان هست بیاییم به مردم امنیت بدهیم تا کار کنند» و این جمله آنچنان عریان و عیان بیان شده است که نیاز به تفسیر ندارد.

جمله کم و بیش مشابه دیگری هم در دیدار با مردم املش بیان داشتند، این که «در استان شما بیکاری هست اما با توجه به این که گیلان استان زرخیزی است نباید بیکاری در آن باشد» البته استعمال افعال ساده و

بسیط به گونه این هست و آن نباشد برای جماعت بظاهر ساده دل روستایی اقناع کننده است اما برای بیدار دلانی که بخاطر رشد و ترقی این بخش از میهن بزرگ مان ایران و اعتلای زندگی مردم مسلمان آن عمیقاً دل می سوزانند نوعی دلگیری همراه دارد. اگر هست چرا نباید باشد و اگر نباید باشد پس چرا هست؟

گیلان سالهاست که در رخوت و خمودی صنعت و کشاورزی در جا می زند و در انجماد کارهای عمرانی روز آمد و طرحهای بزرگ یخ زده است. این امر در میان مردم بازتاب منفی داشته است و این توهم را در اذهان عده ای موجب شده است که این سرزمین مگر بخشی از خاک ایران نیست که این چنین محروم مانده است و مگر سبزینگی و گیاه و درخت دلیل آبادانی است و ریگ بیابان دلیل فقر! گیلان سبز و بظاهر آباد اینک به شواهد آمار و ارقام موجود درگرانی حرف اول را می زند و در تب بیکاری می سوزد و این هر دو نشان از محرومیت دارد. کلنی های گیلانی در قزوین، کرج، تهران، اصفهان، بندر عباس و غیره گواه این ادعاست. آقای رییس جمهور به ذکاوت دریافته بودند که اگر اندکی دیدار به تأخیر می افتاد این باور قدیمی و کلاسیک گیلانیان به نسل جدید راه می یافت که همیشه اولیای مملکتی به گیلان بی عنایت بوده اند و فقط از عاشقان طبیعت و دوستداران سیر و سیاحت در آن هستند.

متأسفانه در سفر رییس دولت به گیلان، هیچ طرح ملی یا حتی طرح بزرگ منطقه ای وجود نداشت که آقای رییس جمهور آن را افتتاح کند یا حتی از کارهای نیمه کاره بازدید بعمل آورد. در حالی که رسم است رؤسای جمهور و رهبران مملکتی در دیدار خود از مناطق گوناگون کشور

## ۱۹ / حکایت میزبان و مهمان ♦

بزرگترین تأسیسات صنعتی و کارخانه‌های عظیم را افتتاح کنند یا از طرح‌های بزرگ نیمه کاره دیدن نمایند.

افتتاح مرکز آموزش مدیریت دولتی گیلان، گشایش کارخانه سیگار سازی، بهره برداری از تلفن ۱۰۰۰۰ شماره‌ای رشت، افتتاح مجموعه ورزشی کارگران صومعه سرا، بازدید از طرح جاده ۴ بانده رشت - کوچصفهان و از این دست می‌توانست با حضور آقایان وزرا یا مقامات عالی استان هم در مقاطع مختلف صورت گیرد. از بزرگان خواسته‌های بزرگ طلب می‌شود و بدست آنان کارهای بزرگ انجام می‌گیرد، حداقل بعنوان یک قالب و کلیشه هزاران سال است که بشر این باور را پذیرفته است.

بهرحال هوای لطیف اردیبهشتی گیلان و طبیعت سرسبز بهشتی آن موجب شد تا فرصتی پیش آید و آقای رییس جمهور سفری به گیلان داشته باشد و خستگی از تن بدر کند و هم، همانطور که در مصاحبه مطبوعاتی قید کرده بودند گزارش کار را از زبان مسئولان در محل بشنود و به بررسی امکانات منطقه، نیازمندیها و مشکلات استان آشنا شود و آنگاه انجام همه آنها را در دیداری کارساز، به آینده موکول کند. گیلانی هم بهتر دیده است که چون گذشته باز دل به آینده بسپرد و منتظر بماند چرا که در این دیدار چیز دندان‌گیری که گیر گیلانی بیاید، نیامد آلا افتتاح کارخانه‌ای که با حضور وزیر صنایع به بهره برداری رسید با تولید ۱۷ میلیون! شیشه شیر نوزاد و پستانک کودک!

اما قول‌های مساعدی هم داده شد از جمله: ایجاد آزاد راه رشت - قزوین، آزاد راه آستارا- گرگان، اتصال راه آهن جمهوری آذربایجان به

آستارای ایران و احتمالاً ادامه آن به رشت و قزوین، احداث چند سد بزرگ از جمله سد استور و...

در آداب مهمان نوازی که از خصایل نیکوی گیلانیان است باوری است به این مضمون که مهمان هر قدر بزرگ تر و گرمی تر باشد، میزبان بهمان نسبت شور و شوق بیشتری نشان می دهد و التهاب بیشتری دارد و در پذیرایی از هیچ فروگذار نمی کند؛ در عوض مهمان هم بهترین سوغات را برای میزبان خود به ارمغان می آورد تا برای همیشه در ذهن و خاطر او به نیکی بنشیند.

بنظر می آید مردم گیلان که در میزبانی هیچ دریغ نورزیدند این قولها را به منزله سوغات رییس جمهوری پذیرفته و به ذهن سپرده باشند که در آینده نزدیک همه آنها از قوه به فعل درآید. هر چند که هواپیمای رییس جمهور هنوز از مرز گیلان و از فراز آسمان «آب ترش» نگذشته بود که موج دیگرگرانی از سر مردم گذشت، اما حکایت میزبان و مهمان همچنان باقی است.

## آستارا، آستارا

آستارای خفته در گوشه شمال غربی گیلان را در سالهای اخیر تب و تابی فرا گرفته است بسیار. شهرکی زیبا و منزوی با مردمی نجیب و بیدار دل در دوردست ترین نقطه دو کشور ایران و جماهیر شوروی (سابق). در بعد سیاست بین الملل، بعد از فروپاشی نظام سوسیالیستی و تولد جمهوری های نوپا، آستارای آن سوی مرز جماهیری، بالطبع سهم جمهوری آذربایجان شد و با حصول آزادی ناباورانه ای که بر اثر سقوط کمونیسم بدست آمد جنب و جوشی در آستارای خفته و خموش این سوی مرز نیز پدیدار گردید. تردد مرزی موجب تحرک سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در این شهرک خواب زده و از تب و تاب افتاده گیلان شد اما... اما آستارای ما تا به خودش بیاید همه جایش را آب گرفت. چند سالی



است که پیشروی آب دریا آستارا را درگیر یک معضل طبیعی بزرگ و از قِبل آن مسئله اجتماعی حادی کرده است. چه باید کرد؟ سوالی است که بارها و به کرات در جراید کشور اعم از خبری و علمی مطرح شد؛ و لابد دارد چاره‌ای از برای آن اندیشیده می‌شود و البته مثل همه چاره‌های خودی، به کندی و تأنی! و باز اما...

اما در میان این گیرودار- آن رونق اقتصادی مقطعی و این بلای طبیعی غیر مترقبه و مداوم - آستارای ما، آستارای هنوز از خواب بدر نیامده به زیر آب فرورفته ما را - یک چیز دیگری هم شده است. خوابی دیگر برای آن دیده شده است!

دو سه سال پیش صحبت سر تولد استانی بود در آذربایجان شرقی به نام استان مغان یا سبلان به مرکزیت اردبیل و همراه آن زمزمه‌هایی دال بر ادغام آستارا در این استان، و این مقارن بود با تشدید مهاجرت بخشی از روستاییان اطراف اردبیل و شهرهای پیرامون آن به منظور کاریابی و به زعم خود نجات از فقر! از آن زمان خبرهای مربوط به این شهر گیلان علاوه بر مرکز صدا و سیمای رشت، از مرکز صدا و سیمای اردبیل نیز پخش شد که اغلب در برنامه صبحگاهی رادیو اردبیل، بویژه به مدد زبان ترکی با مهاجران آذری آستارا بعنوان شهروندان بومی آستارایی مصاحبه می‌شد و نظر خواهی می‌گردید. گاهی حتی برنامه‌های تلویزیونی اردبیل قطع می‌گردید و دقایقی چند راجع به آستارا چنان داد سخن داده می‌شد که گویی این شهر جزئی از شهرستان اردبیل است.

تداخل کار دو مرکز دولتی صدا و سیما در دو استان همجوار و رفت و آمد ماموران اداری و اجرایی فرمانداری اردبیل به آستارا بیش از حد

متعارف زیاد شد تا جایی که نمایندگان برای گرفتن طومار مبنی بر این که آستارا به اردبیل نزدیک است و رشت به آن نمی‌رسد! دست به کار شدند. این مسئله تا آن جا پیش رفت که ظاهراً سفارش نقشه استان جدید را که آستارا شهری از توابع آن ترسیم شده بود به یکی از مؤسسات جغرافیایی کشور دادند و این در حالی بود که بیشترین اعتبارات دولتی و عمرانی گیلان در این سالها مصروف صرف عمران آستارا شده بود و آستارا بخاطر موقعیت‌های سیاسی پدید آمده و تبلیغاتی از یک سو و نزول بلای طبیعی از سوی دیگر، جذبه جذب این اعتبارات را بیش از شهرهای دیگر گیلان داشت.

طرح ایجاد استان جدید ماهها در مجلس مورد بحث و مناظره گذاشته شد و نمایندگان اردبیل و دیگر شهرهای پیرامون آن بسیار کوشیدند تا ضمن به تصویب رساندن طرح در مجلس، آستارا را از گیلان منتزع و به استان جدید منضم نمایند.

البته ضرورت ایجاد استان‌های جدید هراز چند گاهی ضرورتی سیاسی، اجتماعی و جمعیتی است که دولت‌ها باید ملحوظ کنند اما با عنایت به ملاحظات فرهنگی، تاریخی و اقلیمی؛ و مجلس که متشکل از حضور نمایندگان مردم است بیش از هر چیز باید این مسئله را مد نظر داشته باشد. بویژه - نخست نماینده مردم شهر یا منطقه‌ای که سرنوشت اداری و اجرایی آن مورد سؤال قرار گرفته است و بعد نمایندگان دو استان ذریبط.

باری لایحه ایجاد استان جدید اردبیل در نهایت خردمندی و منطقی گرای بی‌ادغام آستارا به تصویب مجلس رسید و نگرانی از سوی مردم

گیلان برطرف شد اما هنوز هم که هنوز است بسته گریخته شنیده و دیده می شود که به انحاء مختلف سعی می شود تا به هر طریق ممکن در فرصت مقتضی آستارا را از گیلان جدا و به اردبیل منضم نمایند.

از نظر جغرافیایی اقلیم آستارا همیشه جزئی از کل اقلیم گیلان و مازندران بوده است و اگر به گذشته برگردیم جز چند سالی، همیشه بخشی از ولایات دارالمرز (گیلان و مازندران) محسوب می شده است، و باز هم اگر به دوره های قدیمی تر نظر افکنیم بخشی از سرزمین پتیشخوارگر باستان یا به تعبیر عرب فرشواد جرد (اتحادیه تیره ها و طوایف شمال ایران) بوده است. جنگل، دریا، باران، زندگی و معیشت و خلق و خوی نزدیک و فرهنگ مشترک با مردم دیگر شهرهای گیلان، آن را به گیلان مرتبط می کند نه سرزمین خشک و سرد آذربایجان.

منطقه ای که امروز آستارا و روستاهای پیرامون آن را در بر دارد در قدیم استرا(ب) نامیده می شد. قدیمی ترین منبعی که از استراب نام برده است کتاب مشهور حدود العالم است که حدود ۱۰۰۰ سال پیش (۳۷۲ ه. ق) نوشته شد و در شناخت گیلان و شهرهای آن آورده است که گیلان دارای ۱۱ ناحیت است (تصادفاً امروز هم گیلان دارای ۱۱ شهرستان است) و... نهم کهن رود (کرگان رود) دهم استراب (آستارا) یازدهم خانبلی (ادامه خاک فعلی گیلان در آن سوی مرز)

اصیل الدین زوزنی در قرن هفتم هجری گشتاسفی (نام قدیم منطقه سالیان و لنکران در جمهوری آذربایجان) را آخر خاک گیلان می داند. حمدالله مستوفی در نزهته القلوب (قرن هشتم) از تالش این سو و آن سوی مرز با عنوان اسپهد نام می برد و از قلعه شیندان بعنوان تختگاه آن

سخن می‌راند که اینک در آن سوی مرز بالای گردنه حیران واقع شده و می‌نویسد که گیلان از اقلیم چهارم است و مرز شمال غربی آن تا موغان (=مغان) ادامه دارد. همو زبان مردم گشتاسفی را پهلوی بازبسته به جیلانی (گیلانی تبار) می‌داند و این همان تالشی، برادر توامان گیلکی است که امروزه نیز میان بومیان اصلی مناطق جنوب شرقی جمهوری آذربایجان رایج است.

میرظهیرالدین مرعشی (قرن ۹) و عبدالفتاح فومنی (قرن ۱۰) در کتابهای خود از آستارا عیناً با همین نام امروزی بعنوان بخش مرزی گیلان در شمال غرب نام برده‌اند. تاریخ ایران و گیلان در صفحات خود از این نمونه‌های مستدل و مستند فراوان دارد که جای ذکر همه آنها و ارجاع هر یک از آنها درخور نگارش یک مقاله است نه درج در سر مقاله. هر منطقه و شهر و دهی قبل از این که مورد دعوی این و آن باشد جایی است برای زندگی انسانهایی که حق حیات دارند. آستارا هم که قطعه خاک کوچکی است از گیلان جدا از این مسئله نیست اما ضرورت‌های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی را نمی‌شود نادیده گرفت و به دلایل موهوم به مهر دلخواه مهور کرد. حضور تعداد بسیار زیادی مهاجر و نفوذ فراگیر زبان مهاجم پدیده‌ای جدید است و نمی‌تواند دلایل متقن تجزیه یک شهر گردد.

قطع کردن شاخه‌های فرهنگی و قومی از ریشه و اصل مادر، پی آیندهای ناگوار سیاسی خواهد داشت که در تاریخ به کرات مشاهده شده است. مردم بومی و اصیل آستارا، تالش و گیلانی تبارند و از اقوام تشکیل دهنده سرزمین حاشیه جنوبی دریای خزر، و لازم است از نظر سیاسی

اجرای نیز به سرزمین مادری و تاریخی خود گیلان تعلق داشته باشند. روی همین اصل است که امروزه پیش آستاراییان اصیل کشش و تمایل به گیلان شدیداً احساس می‌شود تا پیش مهاجران.

اگر آستارا از گیلان جدا شود، صرفنظر از تجزیه آن از خاک اصلی که پی آمده‌های تند سیاسی داخلی خواهد داشت، عوارض فرهنگی ناگواری هم به بار خواهد آورد که آسیب‌پذیری کشور را از این ناحیه، در معادلات سیاسی آینده - به ویژه در مواقعی که ایام به کام ما نیست - به مراتب بیشتر خواهد کرد.

اگر آستارا از گیلان جدا شود ارتباط زمینی گیلان با تنها کشور خارجی قطع می‌شود. بخشی از کشاورزی، جنگل و مرتع، صید و دریا، گمرک و توریسم و غیره از حجم کارایی کلی در گیلان کاسته می‌شود و به اقتصاد بیمار آن لطمه بسیار بزرگی وارد می‌آید.

هیچ بر سر این دعوی نیستیم که مناطق همجوار ما رشد نکنند و برادران غیرگیلانی ما در بالندگی بسر نبرند اما این کار نباید با امحاء فرهنگ و زبان، و نهایتاً کوچک شدن و ضعیف شدن ما بیانجامد. گیلان هم اکنون دارای حادثترین مسایل اجتماعی است. گرانی و تورم در آن بیداد می‌کند. از نظر بیکاری در کشور اول است. مهاجرت بی رویه جوانان گیلانی به دیگر استانها برای کاریابی عوارض نامطلوبی برای خانواده‌ها بوجود آورده است. خوب بود با ایجاد صنایع کوچک و بزرگ در آستارا و ایجاد بازار کار در آن جلوی مهاجرت گیلانیان را به خارج از استان و غیرگیلانیان را به داخل استان می‌گرفتیم و فکری به حال پراکندگی جمعیت در استان می‌کردیم. اگر امروز به این مسایل توجه

## ◆ ۲۷ / آستارا آستارا

نشود دو فردای دیگر مسایلی به مراتب بیشتر و حادثر زاییده خواهد شد که چاره آن شاید دیگر لاعلاج باشد.

در سال‌های نه چندان دور نیز بخشهایی دیگر از گیلان، بخاطر یک سری جهل‌ها و بی تفاوتی‌ها از گیلان منتزع شد و دور نیست همان گونه که زمزمه‌های آن از هم اکنون به گوش می‌رسد، پشت سرمان هم استانی دیگر به نام البرز به مرکزیت قزوین سربلند کند که بخش لوشان را از ما مطالبه نماید! اگر آستارا از گیلان جدا شود گیلان کوچک‌ترین استان کشور خواهد بود و کوچک‌ترین در شأن ما نیست.

گیله‌وا، سال سوم، شماره ۲۳، ۲۲ (تیر و مرداد ۱۳۷۳)

## فقر، عصبیت، موش

چند ماه پیش در یکی از هفته‌نامه‌های گیلان خواندم که «پیرزن هشتاد ساله‌ای بر اثر کهولت سن، تنهایی، بیماری و ضعف ناشی از گرسنگی مورد حمله موشها قرار گرفت و از ناحیه پا خورده شد. این پیرزن که دارای یک پسر و یک دختر است در یکی از خانه‌های محقر و گلی از محلات قدیمی شهر لنگرود زندگی می‌کرد و تنها یکی از همسایگان مواظب او بود و احياناً مختصر غذایی به او می‌رساند» به نقل و تلخیص از نقش قلم «۱۷ بهمن ۱۳۷۲»

خبر چنان دلخراش و رقت آور بود که بی‌درنگ انسان را دچار تأثر می‌کرد. اگر قرار باشد عصاره این خبر گرفته شود باید این کلمات را ردیف هم کاشت: پیری، تنهایی، بیماری، گرسنگی، فقر، آلودگی،

◆ ۲۹ / فقر، عصبیت، موش

ناخلفی، بی عاطفگی و... در مقابل این همه واژه‌های منفی تنها یک ذره  
ترحم و مهربانی! و... فاجعه!

چند هفته پیش باز در یکی از هفته نامه‌های گیلان خواندم «در  
اطراف سیاهکل چهار نفر نقابدار دختر جوانی را میان خواب ربودند تا به  
مرد زن مرده‌ای که ۵ فرزند دارد و در تهران زندگی می‌کند به مبلغ یک  
میلیون ریال بفروشند. حادثه که در نیمه شب اتفاق افتاده بود بر اثر  
بیداری دختر و هیاهویی که به راه می‌اندازد و صدای سگهای ده و «ایله  
جار» روستاییان برای کمک عقیم می‌ماند. در این آدم ربایی برادر و دایی  
دختر دست داشتند! به نقل و تلخیص از «کادح ۱۸ خرداد ۱۳۷۳»

خبر آن چنان مشمئزکننده و شرم آور بود که آدمی را به تشنج  
وامی داشت. کلید واژه‌های این خبر هم بیکاری، نداری، بی شرمی، جهل  
و بی غیرتی است و نهایتاً فاجعه!

می‌خواهید چقدر از این خبرهای بد و ناگوار را که هر دم اتفاق می‌افتد  
- نه که در کل کشور، که حتی دوروبر خودمان، توی گیلان - به نقل از این  
روزنامه و آن هفته نامه ردیف کنم و بیاورم، چه سود! به کجا می‌رسیم؟  
همه راه‌ها به فاجعه ختم می‌شود. کار ما این نیست که آن‌ها را منتقل  
کنیم، نتیجه را باید اعلام کنیم. دون شأن ملت کهنسال و جامعه مسلمان  
ماست که روزش با زشتی و پلشتی به شب آید.

چند روز پیش برای خود ما اتفاقی خیلی ساده و فانتزی افتاد که اگر  
چه در ظاهر به طنز می‌ماند و در مقابل این دو خبر که آوردیم اصلاً به  
حساب نمی‌آید اما باز راه به ترکستان دارد و به فاجعه ختم می‌شود.

یک ماشین پیکان مدل قدیمی بیست سال پیش است که شب و روز



در خدمت مجله است و هرگز فرصت نمی‌کنیم دستی به سر و روی همیشه خاک گرفته‌اش بکشیم. حمل کاغذ به چاپخانه، انتقال مجله از صحافی، توزیع آن میان دکه داران، رساندن بسته‌ها به نمایندگی‌های شهرستان‌ها و کارهایی از این دست بر عهده آن است. به اضطرار لاستیک‌هایش صاف و صابونی شده است. توی گرمای تابستان امسال روی اسفالت داغ جاده‌ها یکی پس از دیگری پنچری داشت و ماشین را با راننده‌اش - که دست بر قضا مدیر مجله هم هست! - میان جاده با بار، سرکار گذاشت، تا این که مجبور شدیم جسارت کنیم و یک حلقه لاستیک نو - و نه یک جفت! - بخریم با تیوب شد ۸۸۰۰ تومان! و بستیم به «تکش»!

چند روز پیش متوجه شدیم حلقه لاستیک نو و عاجدار ما سر جایش نیست و به جای آن یک لاستیک صاف‌تر از لاستیک سابق خودمان به آن بسته است. راننده - که مدیر مجله هم باشد - از بس آدم حواس پرتی است و سرش گرم کار مجله است گویا دو سه روزی هم با آن دور زده بود و متوجه نشده بود تا پریروز که کاشف بعمل آمد رندی آن را در جایی که پارک شده بود در آورده و زاپاس خود را بجای آن بسته است. حالا او با لاستیک تازه ما در خیابانها و بیابانها جولان می‌دهد و به ریش ما می‌خندد - هر چند که ما ریش نداریم - و ما با لاستیک صاف و صابونی او با بیم و هراس کار می‌کنیم و گوش خوابانده‌ایم که کی صدایش در آید و ترقی بترکد و ما را باز، با بار وسط کار، قال بگذارد!

آبشخور این عمل کجاست؟ جز فقر اقتصادی و فرهنگی؟ طرف یا ندارد و می‌خواهد داشته باشد که این رسم دارندگی، برازنده آدمی نیست، یا دارد اما ذاتاً دزد و دله است که آنهم از جهل و نادانی ست.

## ۳۱ / فقر، عصبیت، موش ♦

بله ما در زمانی و مکانی زندگی می‌کنیم که امنیت دو ساعت و نیمی پارک اتومبیل بی دغدغه خاطر وجود ندارد. نه حتی این، که بخاطر دو خط و نیم انتقاد، باید در بیم هراس قطع سهمیه  $\frac{۲}{۳}$  کاغذ مجله باشیم چرا که اگر لاستیک، چرخ حرکت ماشین را تضمین می‌کند، کاغذ چرخ حرکت چاپ و نشر مطبوعات را تأمین می‌کند.

بله روزمرگی زمان ماست که غم نان بکشد کار آدم را به جایی که به فاجعه ختم شود، فاجعه به هر شکل و شمایلی که تصور کنی. فرزند بخاطر تلاش معاش و سگ دوی مادر را رها می‌کند، برادر از زور بیکاری واز پس آن بیعاری خواهر را می‌رباید تا بفروشد و گرانی کمرشکن آدم را به دزدی آشکارا می‌دارد.

در جامعه‌ای که گرانی، تورم و بیکاری در آن بیداد می‌کند البته که مهر مادری و غیرت برادری می‌پژمرد و روح تجاوز به حقوق دیگران در آن ریشه می‌گیرد، آلودگی اجتماعی پدید می‌آید و موش در خانه می‌افتد. در مقابل نمادهای منفی خبرها که - بعنوان مشت نمونه خروار - برشمردیم، چه نموده‌های مثبت داریم که بشناسیم و تقویت کنیم. مهربانی در خبر اول و هشپاری و بسیج جمعی در خبر دوم. خبر سوم بخاطر طبیعت خنثی و یک سویه حادثه هیچ بار مثبت ندارد.

چون سرشت نمادهای منفی، خشن و تهاجمی است و طبیعت نموده‌های مثبت نرم و لطیف، قالب این بوده و هست، آن که خشن تر است غالب شود- لااقل در تاریخ ما چنین بوده است و ما چنین آموختیم. جامعه ما هم جدا از این قالب نیست. پریروز مست و مدهوش، دیروز انقلابی و پرجوش و امروز عصبی و مغشوش. منتظر نباشیم فردا چه پیش

◆ گیلان، استان آخو / ۳۲

آید، فردا را بسازیم با تتمه مهربانی که برایمان مانده، با همکاری جمعی و «ایله جار»، با بسیج خوبی‌ها و جهاد معرفت.

گیله‌وا، سال سوم، شماره ۲۵ و ۲۴ (شهریور و مهر ۱۳۷۳)

## چگونه انسان مسخ می‌شود؟

رشت نبض تپنده بازار برنج شمال و ایران است. علافی‌های خرد و کلان آن مرکز داد و ستد این دانه با ارزش خوراکی است. برنج در اقتصاد و معیشت مردم گیلان و مازندران حرف اول را می‌زند. شمالی یا برنجکار است یا برنجخوار. در هر دو حال، سابق بر این، سه بار در روز برنج مصرف می‌کرد: صبحانه! ناهار، شام! برایش عار بود اگر نان در دست دیده می‌شد. در شهرها، به یمن وجود تک و توکی نانوايي، به دو بار در روز: ناهار و شام! رضایت داد. حالا چهل پنجاه سالی می‌شود که - به هر دلیل - به یک بار در روز اکتفا کرده است و فقط ناهار را پلو می‌خورد. اما از چند سال پیش، از وقتی که گرانی جزئی از زندگی روزمره او شد، بعضی خانواده‌های کم درآمد، یک روز در میان یا دو روز در میان و کم

درآمدترینشان فقط جمعه‌ها برنج می‌خورند!

قیمت انواع برنج - به تقریب - در سال ۱۳۵۰، ده تا پانزده ریال بود در ۱۳۶۰ به ده تا پانزده تومان رسید. در سال ۱۳۷۰، صد تا صدوپنجاه تومان شد. گویا قرار است هر ده سال، قیمت برنج ده برابر شود، هرچند که قیمت نهاده‌های کشاورزی ۲۰ و ۳۰ برابر می‌شوند و بعید نیست در سال ۸۰ - اگر پاشنه در بر همین محور بچرخد و به اصطلاح کتابداران با روش دهدمی تنظیم شود - قیمت آن به هزار تومان و بیشتر هم برسد! چرا که هنوز در سال ۷۳ هستیم قیمت آن از دویست تومان گذشته است! باز اگر جای آن داشت همپای افزایش قیمت برنج، در زندگی برنجکار و به نفع او تغییری داده می‌شد جای حرف نبود، درد این جاست که تولید کننده و مصرف کننده برنج هر دو به رنج‌اند و تعب .

برای این که قیمت برنج را به نرخ امروز، زمان نگارش این سطور، بدانم به علافی‌های سر میدان بزرگ سر می‌زنم. برنج بسته به نوع و جنس و مرغوبیت و قد و قواره دانه آن از ۱۶۰ تومان قیمت خورده تا ۲۳۰ تومان که بهترین نوع برنج موجود در این علافی‌ها است. نیمدانه (چنانچه از اسمش بر می‌آید و قدش به اندازه نیمی از دانه برنج است) از ۱۲۰ تومان تا ۱۵۰ تومان در ردیف بعد قرار دارد. پایین‌تر از آن «ایشکور» است که از ۹۰ تومان تا ۱۱۵ تومان قیمت خورده است .

و «ایشکور» دانه‌های خورد شده برنج است که به هر علت، سستی دانه، نامرغوبیت و کوبیده شدن در برنجکوبی‌ها از الک‌های ریز و درشت به جای می‌ماند و خوراک طیور است. خدا روزی رسان است چه انسان، چه حیوان، هر یک قوت لایموتش در این دنیا فراهم است. برنج

## ۳۵ / چگونه انسان مسخ می شود؟ ♦

را انسان می خورد و ایشکور را مرغ و خروس، پرنده و طیور؛ و هر یک به سهم خود راضی اند... اما بینیم چگونه انسان مسخ می شود؟  
جلوی یک علافی کوچک سر میدان بزرگ، روبروی مسجد آقاشیخ جواد که تقریباً شلوغ تر از جاهای دیگر است می ایستم و به داخل مغازه سرک می کشم. برنج های صدری خوب در گونی های بلند در ردیف عقب، برنج های بینام و متوسط در «تاچه» های ردیف وسط و برنج های نامرغوب و «نیمدانه» در کیسه های کوچک ردیف جلو تر قرار دارند «ایشکور» (خورده برنج) هم میان زنبیل های کوچک و بزرگ جلوی دکه چیده شده است.

یک مشتری کیسه نایلونی حدود سه چهار کیلو «اشکور» گرفته خارج می شود. مردی در حال خرید برنج از نوع متوسط است و به شوخی می گوید امروزه داشتن مرغ و خروس هم عجب بدبختی شده است شکم آن ها را سیر کردن واقعاً گران تمام می شود. علاف که در حال کشیدن ۵ کیلو برنج بینام است می گوید نه آقا پخت ناهارش است، مشتری هفتگی ماست، و وقتی نگاهش به نگاه من می ماسد که قیمت های جلوی مغازه اش را نگاه می کنم به خیالش خریدارم می گوید «نیمدانه» خوب هم داریم آقا، اگر می خواهید...

قیمت ها را به ذهن می سپارم. وقتی به دهانه میدان می رسم همشهری مسخ شده ام را سر خیابان می بینم که نایلون «ایشکور» به دست زیر باران ایستاده جلو - عقب می کند تا به آن طرف خیابان برود.

ترافیک سنگین خیابان امام خمینی (پهلوی سابق) مگر می گذارد از میان اتومبیل های سواری پژو و دوو و دیگر ماشین های وارداتی بگذرد؟

راستی که بود نوشته بود «چگونه انسان غول شد» بیاید ببیند چگونه  
انسان خروس شد!

گیله‌وا، سال سوم، شماره ۲۶ (آذر ۱۳۷۳)

## تعریف فولکلور در چهار تابلو و یک میان پرده

می‌گویند دو مردم شناس آمریکایی نشستند و برای فرهنگ و مفاهیم آن ۱۶۴ جور تعریف وضع کردند و همراه تفسیر و معانی به صورت کتابی منتشر نمودند. روایتی افراطی تر تعداد این تعریف‌ها را بیش از ۴۰۰ مورد ذکر می‌کند. اما اگر همه تعریف‌ها را روی هم بریزیم و جمع و تفریق کنیم به این تعریف ساده می‌رسیم که فرهنگ چیزی جز ریشه زندگی و چشمه حیات آدمی نیست. مجموعه درهم تنیده‌ای از اخلاق و دین و علم و هنر و ادب و آداب و... که در طول اعصار و قرون تحت یک رفتار اجتماعی به قاعده در آمده و سینه به سینه همچون میراثی گرانبها به ما رسیده است و پایه زندگی امروز و فردایمان شده است.

حال اگر عینی‌تر و خودمانی‌تر به فرهنگ بیندیشیم باید اقرار کنیم که



بهترین تعریف را خود مردم از آن می‌کنند بی آن که داعیه وضع تعریف علمی را داشته باشند. آن‌ها با عملکردشان ناخواسته فرهنگ را تعریف می‌کنند. فرهنگ مردم را باید در درون خود آن مردم جست. مردم شناسان در بالا نشسته‌اند و این تعریف‌ها را وضع می‌کنند. مردم از پایین بی‌خبر از اندیشه آنان و وضع تعاریف علمی شان به آن عینیت و واقعیت می‌بخشند. فرهنگ مردم را هر کجا هستی می‌توانی با بصیرت ببینی: توی خانه، قهوه‌خانه، اتوبوس، مسجد، استادیوم ورزشی، سینما، شهربازی، ترمینال، گرمابه، صف پودر و روغن و نان و... خلاصه همه جا.

فرهنگ مردم هر ملتی و هر قومی از ویژگیها و خصیصه‌های خاصی برخوردار است که در دیگر جوامع نیست و یا اگر هست به صورتی متفاوت و متمایز است. جامعه هر چه بارزتر و تنفس گاه اندیشه در آن وسیعتر باشد، فرهنگ آن نیز بارزتر است و هر قدر بسته‌تر و تنفس گاه اندیشه در آن محدودتر باشد، فرهنگ آن نیز ساده‌تر و سطحی‌تر است. آن چه در زیر می‌آید یک نمونه ساده از فولکلور یعنی فرهنگ مردم است و البته یک از هزاران.

در آخرین صف نانی که ایستادم گفته و شنیده شد. من از وقتی که نان آور خانه و خانواده شدم و برای نان در صف ایستادم. هزاران اتفاق جالب دیدم و گفتگوهای تلخ و شیرین بسیاری شنیدم که نه به یادشان دارم و نه می‌خواهم در یاد داشته باشم. آن چه نقل می‌کنم منباب نمونه و به مصداق مشت نمونه خروار، مال صف نان دیشب است و به نظرم همان فرهنگ مردم و فولکلوری است که باید در میان ۴۰۰ تعریف مردم شناسان یک جایی داشته باشد.

### ◆ ۳۹ / تعریف فولکلور در...

تصور بفرمایید عده‌ای حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر مرد و زن در گروه نامنظم به اصطلاح داخل صف نان ایستاده‌اند! هر چند نفر با هم حرف می‌زنند. عده‌ای هم حرف نمی‌زنند و ساکتند! یا بغض کرده‌اند یا بی خیال ایستاده‌اند. بعضی‌ها به حرف دیگران گوش می‌دهند بعضی‌ها هم توی عالم خودشان هستند. همان عالمی که اگر آب ببرد، آنها را خواب می‌برد. من از کسانی هستم که گوش می‌دهم و همه این‌ها را به ذهن می‌سپارم تا سوژه سرمقاله کنم.

همه اهل صف از اهالی همین محله و بندرت عبوری و از محلات اطراف هستند. همه مسلمان، مستضعف و از فرزندان همین آب و خاک و ایرانی‌اند - و البته در این جا گیلانی. من آخرین نفر صف هستم تا نوبتم بشود و دستم به نان برسد، باید یکی دو پخت بگذرد. پس می‌توانم هم به صحبت جلو دستی‌ها گوش کنم و هم حرف پشت سری‌ها را بشنوم. گوش می‌خوابانم چه می‌گویند.

#### □ گوش اول از پخت اول (تابلوی اول)

■ مرد میان سالی از پسر جوانی می‌پرسد امروز چندم برج است؟ پسر جوان (ظاهراً محصل) می‌گوید ۱۳. مرد میان سال می‌گوید نگو ۱۳ بگو ۱۲+۱. جوانی که بغل دست او ایستاده است می‌گوید حاج آقا شما مثل این که توی باغ نیستی! مرد میان سال می‌پرسد چطور مگر؟ جوان می‌گوید الان که هر روز ما ۱۲+۱ است! مرد میان سال که تازه متوجه شیطنت جوان شده بود می‌گوید خوب پسر جان اگر این طوری است و من توی باغ نیستم، تو توی باغچه هم نیستی! جوان می‌پرسد من چرا حاج آقا!

مرد میان سال می گوید به من نگو حاج آقا، بگو حاج آقا! توی این ۱۲+۱های تو مدتی است که ما هفت خود را رفته ایم!

این شوخی و مزاح، این جدل پیر و جوان، این فی البداهه گویی ها، این همه حرف که دفعتاً از زور درد از دلِ پر آدم بیرون می آید و در دل آدم دردمند دیگری می نشیند جز فولکلور چه می تواند باشد. حال می خواهد تعریف علمی داشته باشد یا نداشته باشد.

□ گوش دوم از پخت اول (تابلوی دوم)

■ دو جوان [ظاهراً] روشنفکر (یکی را می شناسم، لیسانسیه بیکار)

- علی جان خلوت کردی! چرا سیلت را زدی؟

- گفتم تنوعی بشه شاید، توی زندگیمان تنوعی نداریم که، بلکه سرو

«مچه» مان تغییری کند!

- جون تو دلخور شدم بخدا، حسن یک چیزهایی می گفت ها، پسر از

مردانگی همین سبیل برای من و تو مانده! آن را هم گرفتی زدی؟

- برو بابا تو هم، مردانگی که به دو نخ مو بند باشد می خواهم نباشد

(البته او چیز دیگری گفت، ما خواستیم حرمت قلم را حفظ کرده باشیم

نیاوردیم)

وقتی جوان تحصیل کرده ای از فرط سرخوردگی، بیکاری و بی

برنامه گی گرفتار باری بهر جهت و بی تفاوتی شود و به هجویات و

هزلیات دل مشغول دارد معلوم است که به ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه

خون تازه ای تزریق می شود.

صف تکانی می خورد و متلاطم می شود اما یکی مانده به من دوباره وا

## ۴۱ / تعریف فولکلور در... ♦

می‌رود و از تب و تاب می‌ایستد. پخت اول تمام می‌شود. مرد میان سال، پسر جوان، جوان لیسانسیه بیکار و دوست (ظاهراً) روشنفکر او و خیلی‌های دیگر نانشان را می‌گیرند و می‌روند.

در این حین و بین سروکله آقای مسنی از اهالی محل (بازنشسته آموزش و پرورش) که به ندرت با یکدیگر سلام علیک خشکی داریم پیدا می‌شود. چون صولت صف او را می‌گیرد نگاهی به آدمهای داخل صف می‌اندازد. گویا مرا صفر کیلومتر می‌یابد یک راست به طرف من می‌آید. سلام علیکم گرمی می‌کند، من تا به خودم بیایم که چطور شد؟ طرف خاکی و مرد می‌شد! با من دست هم می‌دهد. برودت سکه‌ای را کف دستم احساس می‌کنم. دوزاریم می‌افتد که سلام گدا بی طمع نیست و او دو تا و نصفی نان می‌خواهد.

این حرکت چقدر رندانه و ظریف محاسبه شده است. تجاوز به حقوق دیگران با حفظ پرستیژ فرهنگی، بی‌هیاهو و مستتر در کمال خوشرویی! این فرهنگ مردم ماست جزئی از فولکلور ماست. حالا پشت سر من صف طویلی بسته است. باز گوش می‌خوابانم.

□ گوش اول از پخت دوم (تابلوی سوم)

■ صحبت دو نفر دیگر (یکی ظاهراً شوخ). اولی از گرانی ناله سر می‌دهد: برای پسر من یک جفت کتانی خریدم ۲۷۰۰ تومان! آقا عجب هر کی هرکی شده است! دومی می‌گوید من خریدم ۲۵۰۰ تومان! خدا را شکر که بچه‌هایمان دو پا دارند چون اگر چهارپا داشتند مجبور بودیم دو جفت کفش بخریم ۵۴۰۰ تومان!

عده‌ای از دوربری‌ها می‌زنند زیر خنده. خوب حق دارند این یک مطایبه است و مطایبه جزئی از فولکلور است. دردگرانی را به شوخی در کردن، معضل اجتماعی را به سخره گرفتن جزئی از فرهنگ مردم ماست.

□ گوش دوم از پخت دوم (تابلوی چهارم)

■ دوسه مرد پچ پچ کنان :- شنیدی؟ یکی می‌گوید چی؟ دیگری می‌گوید نه! (این آخری هنوز چیزی را نشنیده می‌گوید نه! این عین فولکلور است) طرف شروع می‌کند :- می‌گویند آموزگاری بچه ۳ ساله‌اش را کشت. گویا مدتی بود نمی‌توانست برنج بخورد و بچه کوچکش هم مرتب ناهار پلو می‌خواست. یک روز می‌آید خانه می‌بیند بچه دارد پلو می‌خورد از زنش می‌پرسد برنج کجا بود می‌گوید بچه چند وقت است موقع ناهار بخاطر پلو گریه می‌کند زن همسایه یک لیوان برنج داد بپزم. مرد (حالا از روی عصیبت یا از سر آبرو) می‌زند توی گوش بچه‌اش که فلان فلان شده شکمت بند همین چند مشت پلو بود؟ و بچه در جا می‌میرد.

خوب توی استانی که محصول اولش برنج است و قوت اصلی مردمش هم برنج، گیلانی نتواند برای ناهار بچه‌اش برنج تهیه کند و توی گوش جگر گوشه‌اش بزند باور کردنی نیست. پس دور از واقعیت است. پس قصه است، افسانه است و افسانه هم جزو فولکلور.

تا آخ و اوخی بلند می‌شود، نان هم از اجاق در می‌آید. ۳۵ قرص نان باید در طرفته‌العینی میان جماعت تقسیم شود. هرکس نان را گرفت یعنی که خرش از پل مراد گذشت بی خداحافظی از مخاطبش راهش را

### ◆ ۴۳ / تعریف فولکلور در... ◆

می‌گیرد و می‌رود تا وقتی دیگر و صفی دیگر و این رشته همچنان ادامه دارد.

بله فرهنگ صف نان، فرهنگی شوخ اما تلخ و گزنده است. هر چه هست روزگار همین مردم است و حال و روز همین مردم و یک تعریف فولکلور همین است. نحوه جهان بینی و روانشناسی انسان عامی و اندیشه او در باب مسایل علمی، هنری، نهادهای اجتماعی و امثال آن، به روایت دیگر «عالم هر چه می‌اندیشد، عامی به تجربه می‌نشیند».

گیله‌وا، سال سوم، شماره ۳۱ (فروردین - خرداد ۱۳۷۴)

## مطبوعات از نوع سوم

امروزه حرف، سنگِ دلِ آدم‌ها شده است و همه می‌خواهند که مطبوعات حرف دل آدم را بزنند. دل آدم را هم که خدا خیر دارد توی آن چه می‌گذرد! چقدر حرف دارد اما تمامی ندارد! حرف، حرف می‌آورد و حرف که زده شد، محک هم زده می‌شود. اگر حرف بی‌بو باشد که هیچ، خاصیت ندارد، اما اگر بودار باشد، کاری دستت می‌دهد که کارهای دیگر را باید زمین بگذاری .

امروزه بیشتر مسئولان، حتی آن‌ها که دل نازکند و تاب شنیدن هیچ گونه حرفی را ندارند گاهی هوایی می‌شوند و شعار می‌دهند که روزنامه‌ها چرا حرف نمی‌زنند، چرا انتقاد نمی‌کنند، چرا خود سانسوری می‌کنند و به اصطلاح یک پا از خود مطبوعات چپ‌ها جلو افتاده‌اند. اما با کوچکترین

## ۴۵ / مطبوعات از نوع سوم ♦

حرفی می‌شکنند و اگر قدرت مدار باشند چنان ناکارت می‌کنند که دیگر به درد هیچ کاری نخوری جز بیکاری .

خوب، مردم یک چیزهایی از مطبوعات و آزادی قلم و بیان شنیده‌اند و این انتظار را دارند، مردم که آمیزه‌ای از طبایع و اضداد هستند .

حرف توی دلشان انبار است اما جرأت به زبان آوردن آن را ندارند. می‌خواهند دیگران این حرفها را که توی دلشان دلمه بسته بزنند و بنظرشان مطبوعات باید این کار را بکنند؛ بعد خودشان یک گوشه‌ای بنشینند بخوانند و دق دلی در کنند، ضمناً هوای ترا هم نداشته باشند هوا که پس شد، توی پستو بنشینند.

بعضی از این‌ها هم که انگار توی باغ نیستند و نمی‌دانند که هر سخنی جایی و هر نکته مقامی دارد. فکر می‌کنند هر نشریه‌ای به هر شکل و شمایلی با هر هدف و روشی که دارد و در هر کجا منتشر می‌شود صرفاً به خاطر این که مطبوعات است باید حرف بزنند و همه‌اش هم انتقاد کند، - مثل انتظاری که از ما دارند.

ما که تلفن نداریم برایمان زنگ بزنند: الو گילה وا؟ این طور و آن طور. و ما هم بگیریم ستونش کنیم «الو، گילה وا؛ سلام» برای ما نامه می‌آید و زیاد، که از مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور - نه فقط استان - بنویسیم. فراوان می‌نویسند: آقا چقدر از گذشته‌های دور می‌نویسید! چرا این قدر نبش قبر می‌کنید! از خرابه‌های باستانی چه سودی عاید ماست؟ بازی‌ها و آداب و رسوم و جشن‌های فراموش شده به چه دردمان می‌خورد، شرح حال پیر پاتال‌ها را تا کی می‌خواهید بنویسید؟ چرا در مقابل این همه سوژه‌های روز ساکت نشسته‌اید؟ فقر،



بیکاری، تورم، گرانی، مرگ و میر، استرس‌های روحی، سگته‌های پی در پی دارد بیداد می‌کند.

چرا از سوء مدیریت‌ها، کندی کار، ناتوانی ادارات دولتی در اجرای وظایف خود، اختلاس و دزدی حتی در مقیاس‌های میلیارد تومانی نمی‌نویسید. جرایم، تکدی، کلاهبرداری، قاچاق روز و ساعت نمی‌شناسد. چرا در قبال مشکل جوانان، افت تحصیلی، مشکل ازدواج، مسکن، کار و مهاجرت خاموش نشسته‌اید مگر آلودگی آب و هوا و محیط زیست، رکود صنعت، وضعیت نابسامان کشاورزی، نابودی جنگل‌ها و مراتع را نمی‌بینید؟ بجای «هارای هارای» و ثبت آوازهای تره بار فروشان سر میدان بزرگ در آب کردن جنس بنجلشان، درد مردم را «هارای» بکشید.

بجای چیستان و سرهم کردن داستان و نقلستان بنویسید فعال‌ترین بخش نیروی انسانی این استان یعنی جوانان آن چرا جذب کارهای طفیلی نظیر سیگارفروشی و کوپن فروشی توی بازار سیاه شده‌اند، چرا توی خیابان شیک و پیک، دستفروش شده‌اند بنویسید شب‌ها پیاده روی شهر ما، خوابگاه بی خانمان‌ها، بیماران، دیوانگان و سگ‌های ولگرد است... آقا بنویسید... بجای شعر و شعار، از شعور بنویسید... بجای بانک لغات گیلکی از اختلاس‌های بانکی بنویسید.

حالا این‌ها یک طرف، یک چیزهایی می‌نویسند که آدم از فهرست کردنش، از آوردن فقط ریز آن‌ها دلش می‌ریزد. به آدم انگ‌هایی می‌چسبانند که با صد من سریش هم نمی‌چسبد: سازشکار، دولتی، خنثی، بی تفاوت، قلم به مزد، ارشادی و... در حالی که خودت داری چوب دو

## ◆ ۴۷ / مطبوعات از نوع سوم

خط و نیم انتقادات را می‌خوری که مثلاً در فلان شماره بهمان تاریخ گویا چیزی نوشته بودی که ممیزی جای چیز دیگری به دل گرفت و همان شد سبب و اسباب گرفتاریت.

حالا این یک روی سکه است، روی سکه مردمی و توقعاتی که آن‌ها از توی مطبوعات چی دارند. روی دیگر سکه - دولت - چیز دیگری است و انتظاراتی که آن‌ها از تو دارند چیز دیگر.

مطبوعات از نظر متولیان اداری بالا دست خود سه جور طبقه بندی می‌شود: دسته‌ای که در جهت برنامه‌های دولت حرکت می‌کنند (به اصطلاح مردم، مجیزگو هستند) دسته‌ای که در جهت مخالفت و لجاج با حکومت هستند و دسته‌ای که نه سر پیازند و نه ته آن. ظاهراً وضعیت دسته اول و دوم مشخص است اما وضعیت دسته سوم بسیار بغرنج و پیچیده است. یعنی همان‌هایی که از طرف مردم به سازش و مماشات و خنثی بودن متهم هستند از طرف متولیان مطبوعاتی مشکوک و مطرودند و تا تعیین تکلیف خود با مشکلی که با خود دارند مشمول شرط و شروطی که جز استحاله در یکی از دو شق اول و دوم راه چاره‌ای برایشان نمانده است. در غیر این صورت یا باید به تعطیلی کشیده شوند یا همیشه سهمشان سوختن بُود.

اگر اولی‌ها از انواع و اقسام حمایت‌های دولتی از قبیل گرفتن کاغذ و فیلم و زینک و گلاسه روی جلد و تسهیلات پیدا و ناپیدای دیگر بهره‌مند می‌شوند و دومی‌ها بکلی محروم - که طبیعی است چون در تعارض و عناد هستند و هیچ حاکمیتی برای معارضین خود با دست خود تسهیلات براندازی فراهم نمی‌آورد - سومی‌ها وسط برزخ آرای متولیان مطبوعاتی

گرفتارند. مانده‌اند روی لبه تیغ. حالا تو هر قدر با صداقت با مردم حرف بزنی که ما تعهد داده‌ایم روش فرهنگی داشته باشیم و به سیاست کاری نداشته باشیم؛ یا به طرف دولتی خود با صراحت بگو که دو خط و نیم انتقاد ما جهت سازندگی بود نه تعارض با حکومت، و مردم همیشه محق نیستند و دولت همیشه ناموفق نیست، گوش هیچ کدامشان بدهکار نیست. آن یک «خو یک تا» را می‌زند و این یک «خو یک کله» را می‌کارد. عینهو چوب دو سر نجس که یک تن هم به تنت نمی‌گیرد. به مصداق یک ضرب‌المثل گیلکی چاره‌ای نداری جز این که یا این سری باشی یا آن سری، نمی‌شود که «گوراب سر»ی باشی!

ولی باور کنید ما «گوراب سر»ی هستیم و «گوراب سر» مدینه فاضله‌ای است که تویش عشق و محبت، همدلی، صفا و صمیمیت، اصالت، بازگشت به خویش خوب و بریدن از غیر بد فراوان است و آن چه نیست ریب و ریا و مدهانه است.

به گمانمان توی عصر تخصص و تقسیم بندی کار و تراکم سلیقه هر نشریه‌ای راه خود را دنبال می‌کند و در عمل و طول زمان خواننده خود را می‌یابد. گيله‌وا هم یکی از آنها.

## آینده بازان

امروزه از هر کوی و برزن که بگذری عده‌ای جوان را می‌بینی که با گاری دستی در کوچه محلات می‌گردند و جار می‌زنند و هرگونه اسباب کهنه و دور ریختنی را از شیر مرغ تا جان آدمیزاد خریدارند و یا می‌خواهند با مقداری ظرف و ظروف پلاستیکی معاوضه کنند. این‌ها اخلاف کهنه خران قدیمی هستند که سابق بر این در ساعاتی از روز محلات شهر را زیر پا می‌گذاشتند. هر خانواده‌ای با صدای مخصوص کهنه خر محله خود آشنا بود. آنها اغلب خوش صدا بودند و با آهن‌گی مخصوص یک سری اسباب خاص را مطالبه می‌کردند، مثل کفش و لباس کهنه، چراغ و سماور شکسته، رادیو و اتوی از کار افتاده و از این قبیل. بر خلاف کهنه خرهای امروزی که افزون طلب هستند و هر چه به دهانشان

آمد، وقت و بی وقت هوار می‌کشند، از لاستیک و پلاستیک گرفته تا مس و روی و آلومینیوم، از کاغذ و کارتن و کتاب تا حلب و آهن و شیشه، وسایل موتوری و غیر موتوری و چی و چی همه را خریدارند!

در کنار این کهنه خران عده‌ای کودک و نوجوان ۵ تا ۱۲ ساله را هم می‌توانی ببینی که توی کوچه پس کوچه‌های محلات مختلف شهر با ساک دستی یا کیسه نایلونی می‌گردند و هر چه که به خیالشان بدرد بخور است یا پدر و سرگروهشان سفارش کرده جمع می‌کنند مثل لیوان یک بار مصرف بستنی و «یخ در بهشت» و...

از این‌ها گذشته صبحهای خیلی زود یا شب‌ها دیر وقت پیر زنان و پیر مردانی را می‌شود دید که کیسه‌های زباله جلوی خانه‌ها را زیر و رو می‌کنند بلکه چیز بدرد بخوری در آن‌ها بیابند - نه - حداقل پلاستیک و کارتن آن را کش بروند. خلاصه از سر صبح تا دل شب بخشی از مردم شهر ما - و کشور ما - بنحوی در حال جمع‌آوری زباله یا فروش آن هستند. سابق بر این در محله خواهر امام رشت یک بازار کهنه فروشی بزرگ دایر بود. لباسهای کهنه از زیر پیراهن گرفته تا پالتو و مانتو، از صندلی کهنه لهستانی تا مبل‌های کت و کلفت اشرافی بید زده، از خنزر پنزرهای مورد نیاز خانواده تا وسایل خانگی دست دوم به معرض فروش گذاشته می‌شد (حالا هم هست). کهنه خراهای سنتی یا بهتر بگویم سمسارهای دوره گرد مثل تِنِ اِجرهای کهنه خرا امروزی این قدر وقت ناشناس، جغجغو، حریص و بنجل خر نبودند که با گاری دستی چهار چرخ و جادار و رنگ آمیزی شده و گاه منقوش با یک ترازو دستی گول زنک روسی همه چیز را به  $\frac{1}{10}$  قیمت روز از خانه‌دارها بخرند و بلافاصله

## ◆ ۵۱ / آینده بازان

راهی انبارهای کوچک و بزرگ محله باقر آباد شوند. پای صحبت کهنه خرهاى قدیمی اگر بنشینى دق دل صنفى زیاد دارند، درد دلشان را مى خواهند پیش شما خالى کنند. آنها براى کار خود اصول و اعتبارى ویژه قایل بودند که اینک - مثل هر چیز دیگر - از تعریف و محک افتاده است.

امروزه انبارهای قدیمی و درب داغان باقر آباد که روزگاری پارکینگ ارابه‌های دستی و اسبی و درشکه‌های شهر بود روی دست محله خواهرامام بلند شده و پس از سالها سکوت و سکون، مملو از کالا است. این انبارها آن قدر رونق یافته‌اند که در عصر کامپیوتر دیگر تخصصی عمل می‌کنند. یکی فقط کاغذ باطله جمع می‌کند، یکی پلاستیک می‌گیرد، یکی شیشه انبار می‌کند، یکی معدن آهن آلات شده است، خلاصه این انبارهای بزرگ زباله خشک حالا روی دست بلدیة شهر رشت هم بلند شده است.

ذهنیت عده‌ای از جوانان و نوجوانان شهر ما - آنها که به هر دلیل از اندیشیدن دور مانده و و خالی از ذهن شده‌اند - برای امرار معاش در چهار چوب جمع آوری این گونه وسایل کهنه و از کار افتاده اشغال است. کوچک ترها، آنها که ۵ تا ۱۲ ساله‌اند و باید تحت تعلیم قرار گیرند از طرف والدینشان به این کار تشویق می‌شوند. پسر بچه‌ای که بتواند روزی ۲۰۰ تومان از قبیل اشغال و معاملات اسباب اثاثیه کهنه و دور ریختنی خانگی کسب در آمد کند یک مرد است، پول ساز است پس مقرون به صرفه است که از آموزش باز ماند و به کار خود ادامه دهد. سود مضاعف باز عاید پدر و خانواده او می‌شود چرا که حداقل روزی ۲۰۰ تومان هم از

خرج تحصیل او جلو می‌افتد چون با این حساب که چرخ زندگی مردم فرودست پیش می‌رود هیچ آینده‌ای برای کودک متصور نیست.

جوانش هم که ظاهراً چوب شعار باسمه‌ای («آینده سازان») مملکت را می‌خورد نه فقط در ذهنیت و اندیشه بکلی تخلیه شده است، بلکه حتی از زور بازویش در کارهای کشاورزی و تولید صنعتی نیز طرفی نمی‌بندد. او به حال خود رها شده است. او آینده را باخته است، آینده باز است.

فکر جمع آوری زباله و لولیدن میان آنها در دراز مدت مغز او را پوک و فرسوده می‌کند. صورتش را دژم و اندوهگین و دلش را - خواهی نخواهی - در مقایسه با واقعیت‌های تلخ زندگی، چرکین می‌کند و بدرد می‌آورد. خود عاقبت یک شیئی بی مصرف و دور ریختنی می‌شود.

تین اجرهای باقرآباد که دست بر قضا شلوار لی می‌پوشند و گاهی هم میان کهنه لباسها، پیراهن و بلوز خارجی دست دوم خوبی گیرشان می‌آید و به تن می‌کنند و از این رو با همتهای («پانک») خود پهلوی می‌زنند در برخی مواقع سر معامله‌ای خرد یا کلان از جنس همان کالاهای بی پیشیز چنان بر سر و کول هم می‌پرند و همدیگر را می‌درند که گویی سالهاست پدر کشتگی طایفگی دارند. گاهی هم - بعکس - از سرببی خیالی و بیعاری با چهار چرخ‌هایشان چنان کورسی می‌گذارند که خاطره مسابقه ارابه رانی فیلم بن هور را در ذهن متبادر می‌کند.

این‌ها سوغات بیکاری، مهاجرت از روستا، و حاشیه نشینی در شهرهای بزرگ از جمله رشت است. روستاهای ما از جوانان کنده و به شهرها تزریق می‌شود. هر روز که می‌گذرد بر تعداد این گروه از کودکان و نوجوانان و جوانان افزوده می‌شود و این نشان از یک فقر و فاقه عمومی

### ◆ ۵۳ / آینده بازان

در سطح جامعه ماست. آن‌ها که یک شبه ره صد ساله را پیموده‌اند استثناءند و در این قاعده نمی‌گنجند.

از طرف دیگر رشد کمی این گروه بستگی مستقیم به حجم کالاهایی دارد که معامله می‌شود. امروز زندگی چنان برطیف وسیعی از مردم کشورمان فشار آورده و بر هستی‌شان چنگ انداخته که آن‌ها نیز در خانه و زندگی خود نسبت به این اشیاء بی‌مصرف و دور ریختنی حساسیت نشان می‌دهند، برایش صرف وقت می‌کنند. اشیاء را دور نمی‌ریزند جمع می‌کنند تا به این دوره گردان جوان بفروشد باشد که از قبیلشان پولی عایدشان شود و مرهم زخمشان گردد. پس ذهنیت آن‌ها هم بنحوی درگیر همین خرده ریزه‌هاست. اکثریت مردم ما زیر سطح می‌اندیشند.

اینک در عصر ریخت و پاش‌های عظیم مملکتی و مصرف زدگی از بالا، جمع آوری زباله به بهانه صرفه جویی و مبارزه با مصرف زدگی جزیی از دل مشغولی‌های زمانه ماست، و از موهبات آن لابُد، ایجاد شغل و بازار کاری چنین!

ضرب‌المثلی است گیلکی و معروف که می‌گوید: «تیره یا اویرا کود آغوزا بچسبست» حکایت حال و روز ماست.

گیله‌وا، سال چهارم، شماره ۳۳ (مهر و آبان ۱۳۷۴)



## شوربختانِ چهار فصل

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت  
سرها در گریبان است...  
هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی  
زمستان است  
مهدی اخوان ثالث

اما اگر زمستان هم نباشد و سر در گریبان هم نداشته باشند، سلامت را پاسخ نخواهند گفت. آنها ترا نمی‌بینند تا سلام کنند. به پیرامون خود نظر ندارند، آنها اصلاً نگاه نمی‌کنند و در این هوا نیستند. ژنده پوشانِ چهار فصلِ بوگندویِ آشغال خورِ خیابان گردِ پیاده رو خوابِ بی آزار را می‌گوییم که هر زمان در مسیر آمد و شد خود آنها را می‌بینی و هر روز هم

## ۵۵ / شوربختان چهار فصل ♦

بر تعدادشان افزوده می‌گردد. یکی از آن‌ها خواب دیشم را بر هم زد و باعث شد تا صبح نخوابم.

پاسی از شب را همیشه بیدارم. ناگزیر از کارم، تنها در خلوت شب است که پرکارم اما نه همیشه، چون در امتداد شب هم گاه مواردی پیش می‌آید که رشته فکر آدمی از هم می‌گسلد. مثل صدای براق شدن گربه‌های نر و ماده که عینهو دو بچه آدم با هم حرف می‌زنند و آدم خوشش می‌آید بایستد و گوش کند یا... صدای پای عابرین عجول و از پس آن پارس سگی یا... تلفن نابهنگام مزاحمی و از این دست... اما گاهی نیز موردی پیش می‌آید که می‌تواند یک سوژه باشد و مثلاً موضوع سرمقاله‌ای. نظیر این اتفاقی که دیشب افتاد.

صدای زوزه‌ای از سر خیابان می‌آمد. زوزه سگ یا حیوان دیگری نبود. چیزی شبیه ناله‌ی آدمیزاد بود. مطمئنم همسایگانی که نزدیک به صدا بودند بیدار شدند و شاید پنجره گشودند و صحنه را دیدند، اما من که دورتر بودم نتوانستم نشنیده بگذرم و ندیده بگذارم و از کوچه بیرون نیامم. یکی از همین ژنده پوشان آواره بود. چهره‌اش کاملاً جدید بود یا من تا آن وقت او را ندیده بودم. آخر این بخش از خیابان ما هنوز در قرق شب خوابی این خانه بدوشان در نیامده است. تازه کار بود شاید، از فرط درد می‌نالید یا از زور سرما یا شدت تب در این شب سرد! نمی‌دانم.

برای اولین بار مختصر برفی بر زمین نشسته بود و می‌بارید. آخرای پاییز بود و زمستان در راه و چله نزدیک. جلوتر رفتم.

ژنده پوش بود تا بخواهی، از چند قدمی او بوی تندی به مشام می‌زد، چی پیدا کرده بود و خورده بود که بالا آورده بود! به خود می‌پیچید مسموم

شده بود شاید. گویا دل پیچه داشت نمی توانست آرام بگیرد، می لرزید سخت، و بخود می پیچید.

دردش در دم به جان من افتاد اما چه می توانستم بکنم جز دلسوزی که به مفت نمی ارزد و ژستی بگیرم مهربان مآبانه! لباس خوب به او پوشانم؟ اما درد او لباس نبود. بیرم منزل حمام کند؟ چطور؟ او مطمئناً ناقل انواع و اقسام بیماری ها بود و به شدت بو می داد. غذای درست و حسابی بخورانش؟ اما او گرسنه نبود دور و بر لب و لوچه اش و روی لباسش غذای جویده و بالا آورده ریخته بود. به خانه بیاورم جای گرمی بخوابانم؟ با آن حال چگونه؟ از کجا معلوم دیوانگی نکند یا وسط های شب تمام نکند و کار دستم ندهد. گویا از جایی تلفن شده بود، چند لحظه بعد ماشینی آمد دست و بالش را گرفتند و بردند. کار خوبی کردند. اما کجا بردند؟ آسایشگاه، بیمارستان یا گرمابه گلستان!

ما هر دویمان زمان درازی است که از دنیای آرمانی خویش بدر آمده ایم. او در فراموشی، من در هشیاری. جفتمان یک درد مشترک داریم: داغ سرخوردگی. او خودباخته، من آگاه، چه فرق می کند! دیر یا زود او گذاشته و رفته و مرده و من در مدخل راه مانده و ظاهراً زنده، دست و پا می زنم تا از نفس نیفتم اما چه سود اگر این یک ذره امید را هم از دست بدهم. پس می نویسم:

امروز از میدان شهرداری رشت به هر سمت چهار خیابان اصلی شهر که بروی - بسته به این که چه ساعت از شب یا روز باشد - آدمهایی را می بینی که ظاهر پریش و آشفته ای دارند و حرکات عجیب و غریبی از خود بروز می دهند. یکی تند تند یک مسیر مشخص را بالا پائین می رود،

## ۵۷ / شوربختان چهار فصل ♦

یکی یک درخت را نشانه گرفته آرام دور آن می‌چرخد. یکی قرقره کوچکی را جای فرمان اتومبیل گرفته به اصطلاح رانندگی می‌کند، یکی خود را به هیات پلیس راهنمایی در آورده کجکی سوت می‌زند و فرمان می‌دهد، یکی از عقب می‌دود، یکی از زیر کلاه گشادش با یک چشم به این و آن زل می‌زند. یکی... دو تا؟ ده تا؟ صد تا و بیشتر.

شب‌ها از هر سمت خیابان‌های منتهی به شهرداری که گذر کنی عده‌ای ژنده پوش را می‌بینی که در این سرمای زمستان روی اسفالت سرد یا موزائیک پیاده‌روها دراز به دراز خوابیده‌اند. اغلب پله‌ای، سکویی زیر دامنه اداره‌ای یا سر در بانکی پیدا می‌کنند و می‌خوابند. چیزی ندارند جز کهنه لحافی پاره، تکه مقوایی بجای زیرانداز، سطلی حلبی برای افروختن آتش و احیاناً لیوان شکسته‌ای یا کتری قور شده‌ای.

این‌ها ولگرد نیستند، اینها معتاد نیستند، اینها دیوانه نیستند شاید روزی این‌ها خانه و کاشانه‌ای داشتند یا حتی همین شب‌ها که در خیابان سر می‌کنند خانه شان جایی - هنوز - برقرار باشد. این‌ها سرخوردگان از زندگی و از دست دادگان هویت شخصی ناشی از انفجار فشارهای روحی و اختلالات روانی هستند که خود را فراموش کرده به این هیات در آمده‌اند. جز بروز غریزه حیات مثل خور و خواب و قضای حاجت در موارد دیگر انگار از ما نیستند. این‌ها چرکنویس آدمیزادند. این‌ها پیش مرگان و قربانیان مایند. آن‌ها یادمان‌های ما هستند اگر هشیار نباشیم و آگاه که در این گردابه هولناک هر روز بیشتر غوطه می‌خوریم و فروتر می‌رویم. این‌ها دوزاری اندازان ما هستند که یک بار سیم هامان قاطی نشود، باور نمی‌کنید، به اطرافتان نگاه کنید، هر روز و هفته چهره‌های

جدیدی در محله تان پیدا می شود.

جامعه ما، سالم یا ناسالم - بهرحال - خاطی است. سالم و ناسالم دست به یکی کرده در تزايد اینها می کوشد. ناسالمها به انواع دوز و کلک توسل می جویند تا گلیم خود را از آب بکشند و با هزار بند و بست بار خود را ببندند و به مقصود کذایی برسند. آنها شرایط را برای ضعیف ترها، شکننده ترها، ساده ترها و صادق ترها سخت و عرصه را چنان تنگ می کنند که نهایتاً به زایش این طیف خود باخته ژنده پوش خیابانگرد منتهی می شود.

سالمها نیز در این میانه بی تقصیر نیستند. آنها نیز با سکوت و سکون خود، و با بی تفاوتی محض خود به این مسئله دامن می زنند. وقتی قوه اداری و مجریان امر جامعه ای تنها به جابجایی و انتقال بسنده کنند، بر مصلحان اجتماعی و روشنفکران آن جامعه است که چاره ای بیندیشند. اگر برای یتیمان، سالمندان و معلولان تاکنون جایی و مأمنی ساخته شد - ولو به صورت مسکن - باید برای این شوربختان چهار فصل هم چاره ای اندیشید. باید با اینها مهربان بود.

اینها دیوانه یا گدا نیستند. اینها عکس برگردان آینده خود مایند. امروزه مشکلات مالی، اقتصادی و اجتماعی چون خوره به جسم و جان مردم افتاده و از بیرون و درون آنها را می خورد و متلاشی می کند. عواقب بیکاری، گرانی و تورم همیشه جنایت، دزدی، اختلاس، طلاق و از هم پاشیدگی خانواده ها نیست، اختلالات روحی و پریش اندیشی و نهایتاً دیوانگی نیز هست. این سرطان همیشه بدخیم نیست، خوش خیم هم هست. اما سرطان سرطان است بد یا خوب عاقبتش مرگ است. چه

◆ ۵۹ / شوربختان چهار فصل

دیدی! شاید، وقتی دیگر خود ما هم یکی از آنها شدیم! نشدیم؟  
گیله‌وا، سال چهارم، شماره ۳۴ (آذر و دی ۱۳۷۴)

## حکم قتل بلنگ

□ پیشروی آب دریا که پیش آمد و بخشی از مناطق ساحلی گیلان و مازندران به زیر آب رفت، دهها دلیل آورده شد. دلایل علمی و غیر علمی به جای خود، یک دلیل طبیعت گرایانه نیز بر سر زبانها افتاد که به دل طبیعت گرایان خوش نشست و آن این که دریا سهم خودش را می طلبد. روزگاری دریا این اراضی را در اختیار داشت، بهر دلیل موجه، یا غیر موجه، انسان از چنگش در آورد و در آن خانه و باغ و ویلا ساخت. به عبارت دیگر پا از حد خود فراتر گذاشت و به حقوق طبیعت تجاوز کرد. حالا آمده است حق خود را بستاند.

شاید این دلیل فقط به مذاق طبیعت گرایان خوش نشسته باشد اما دور از واقعیات زندگی و حیات نیست. حد و حدود در این میانه همیشه جای

## ◆ ۶۱ / حکم قتل پلنگ

مشخصی دارد و بهر قصد و نیت اگر از اندازه بگذرد پیامدهای ناگوار خواهد داشت.

□ باید حد و حدود را خوب شناخت و جانب انصاف را نگهداشت و همیشه از انسانهای محروم ننوشت و از حقوق از دست شده‌شان یاد نکرد. باید به حیوان و گیاه نیز پرداخت و به جانوران و گیاهان و طبیعت پیرامون خود هم نظر داشت، بویژه که پای حیات وحش و محیط زیست گیلان در میان باشد.

□ یکی از هفته‌نامه‌های گیلان خبر داده بود پلنگی به دو چوپان از اهالی دهکده‌های کوهستانی رودبار (فیلده و دوگاهه) حمله کرده و این دو را از ناحیه کتف، دست راست، کمر و پا دریده است. به گواهی پزشکان بیمارستان پورسینای رشت جراحی عمقی و خطرناک بوده ولی بحمدالله به خیر گذشته است. یکی از چوپانها که مدعی بود پلنگ در طول یک سال گذشته، ۱۳ رأس گاو و ۵۰ رأس گوسفند او را خورده و دوبار به او حمله کرده است قصد داشت استشهادیه‌ای با امضاء اهالی محل جمع کند تا بتواند حکم قتل پلنگ را بگیرد.

خبر مزبور مرا به یاد خبری مشابه در سال گذشته انداخت که پلنگی دیگر در مکانی دیگر از گیلان به گله چوپانی زده بود و چندین رأس گاو و گوسفند او را دریده بود و خود چوپان را نیز زخمی کرده بود، همان دم استشهادی صورت می‌گیرد و کارشناسان محیط زیست و مأموران انتظامی هم می‌آیند و حکم قتل پلنگ صادر می‌شود.

البته از خوی درندگی باید به شدت دوری جست و دندان را از هر قماش، انسان یا حیوان گوشمالی سخت داد ولی باید دید تقصیر از



کیست؟ انسان است یا حیوان؟ انسان چوپان روستایی ساده دل پشت کوهی که فقط با گاو و گوسفند - و اگر خیلی هنرمند باشد با نی لبک - سروکار دارد اگر هم مقصر باشد از سر ناچاری و ناآگاهی است. حیوان هم که جای خود دارد و طبیعتش این است. پس مقصر کیست؟ شخص ثالث، یک شخصیت حقوقی مثلاً! شاید یک جامعه. یک ملت یا دولت؟ □ زمین در گیلان بسیار کم است (گیلان از نظر مساحت یکی از کوچکترین استان‌های کشور است، دوم از آخر قبل از کهکیلویه و بویر احمد) اما جمعیت آن نسبت به وسعتش بسیار زیاد است (۱۴۲ نفر در هر کیلو متر مربع، دوم بعد از تهران) هر چند که در زمینه کنترل موالید در سراسر کشور مقام اول را دارد (و این از ویژگیهای مدنیت آن است).

روستاهای مناطق کوهستانی بخاطر جنگل و شیب تند زمین دارای اراضی مزروعی اندکند. بخش عمده‌ای از جمعیت رو به تزاید روستایی در کوهستان - بویژه جوانها - برای کار و بیدار کردن شانس خفته شان! راهی شهرها می‌شوند و بخشی دیگر بهر دلیل که می‌مانند برای امرار معاش و گذران زندگی ناچارند زمین‌های بایر حاشیه روستا را زیر کشت ببرند یا دامهایشان را برای دست یابی به مراتع تازه به مرتفعات دور از ده حرکت دهند.

جوان روستایی با ازدواج و تشکیل خانواده ناگزیر است از والدین خود جدا شده خانه کوچکی از برای خود و زن و بچه‌اش برپا دارد. خوب دوران جنگ‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای هم که مدتها است بسر آمده است. تنها راه چاره این است که سر به کوه و دشت و جنگل بگذارد، پس به اراضی بایر و جنگلی و پرت افتاده در دامان طبیعت تجاوز می‌کند حال

## ◆ ۶۳ / حکم قتل پلنگ

می‌خواهد در خط رانش کوه باشد یا مسیل سیل یا مسیر حیوانات وحشی مهم نیست. باید جایی برای زندگی و راهی برای امرار معاش پیدا کرد. این چنین است که روستاهای جدید و کم جمعیت با خانه‌های کوچک دورافتاده از هم در حاشیه روستاهای قدیمی در مناطق جنگلی و دامنه کوهها سر بر تافته‌اند که تا چند سال پیش اصلاً وجود خارجی نداشتند. نیاز به سوخت، تهیه مسکن، قاچاق چوب، چرای بی رویه دام و از همه این‌ها مهم‌تر عدم اتخاذ سیاست درست و قاطع در زمینه جنگل، مرتع و دام و... موجب شده است تا جنگل‌های گیلان به سرعت نابود شوند.

کوه و جنگل که از مظاهر طبیعی است از هزاران سال پیش در تیول وحوش بوده است. پیداست جنگلی که شیر نداشته باشد و آخرین ببرش تا چهل سال پیش نابود شده باشد پلنگ سلطان جنگل است، سلطانی که خوب می‌فهمد نوبت عاشقی او هم چند صباحی دیگر به سر می‌آید و ناگزیر است تا عمق جنگل و قله کوهها عقب بنشیند. در سرزمین وحوش البته که قانون جنگل حاکم است و وقتی انسان و دام به حریم آن تجاوز کند طبیعی است که حمله کند و آدم و دام را یک جا بدرد.

□ شاید آن‌ها که در هزار توی مادیت و ماشین گرفتار آمده‌اند و از طبیعت دل‌کنده‌اند این توجیه را به هیچ روی نپسندند و مجاب نشوند. باید برای آن‌ها مثال نزدیک و ملموس و مادی زد: انتقام از متجاوزان به محیط زیست قانون طبیعت است. جامعه‌ای که جانب اعتدال را نگه ندارد مطمئناً زندگی در آن امن نخواهد بود. امروز اگر جنگل کوچکی مانده و چند قلاده پلنگ و دو چوپان زخمی، فرداً اصلاً جنگلی نخواهد

◆ گیلان، استان آخر / ۶۴

ماند و هیچ پلنگی هم، اما تا بخواهی انسان مجروح است .  
فردا سریع می آید و جراحی سخت عمیق و خطرناک خواهد بود.  
گیلهوا، سال چهارم، شماره ۳۵ ( بهمن و اسفند ۷۴ - فروردین ۱۳۷۵ )

## آفتاب به آفتاب چهل قدم

در خبرها آمده بود که آقای دکتر حبیبی کلنگ منطقه ویژه اقتصادی بندر انزلی را به زمین زده است. خبر مشعوف کننده بود و جای امیدواری است اما حکایت همچنان باقی است .

سالها بود که در محافل و مجالس رسمی و غیر رسمی گیلان و میان مردم کوچه و بازار، حتی، این باور جا افتاده بود که بندر انزلی بزودی بعنوان یک منطقه آزاد اعلام خواهد شد و گیلان از محرومیت اقتصادی بدر آمده رفع بحران بیکاری و جبران عقب ماندگی خواهد شد. غافل از این که قانون، اداره مناطق آزاد را فقط تا سه واحد مجاز دانسته است (و این سه قبلاً در جنوب: جزیره کیش، جزیره قشم و بندر چاه بهار ایجاد شده بود) و اگر قرار باشد دوباره منطقه آزاد دیگری ایجاد شود باید

موافقت مجلس شورای اسلامی جلب گردد. بنابراین آب پاکی روی دست کسانی که دل در گرو ایجاد منطقه آزاد بندر انزلی بسته بودند، ریخته شد. مانده بود کورسو امیدی که باید در سفر ریاست جمهوری به گیلان و دیدار از منطقه مشخص می شد.

آقای رفسنجانی در دیدار چهار روزه خود از گیلان که در اردیبهشت ماه ۷۳ انجام گرفت با اعلام بندر انزلی بعنوان «منطقه حراست شده گمرکی» امیدی دوباره در دل مردم کاشت. آن‌ها که بر این گونه امور واقفند، وارفتند. نصفی در این اصطلاح جدید که برایشان مبهم بود سردرگم ماندند و نصف دیگر، طبق معمول همیشه ذوق کردند. بعدها البته این اصطلاح به عبارت منطقه ویژه اقتصادی تغییر نام داد.

«منطقه ویژه اقتصادی» که ابتکار عمل، کارایی و توانش از مناطق آزاد کمتر است در معیار خود دو شرط بدهی را لازم دارد و آن این که اولاً باید در مبادی ورودی و خروجی کشور قرار داشته باشد، ثانیاً راههای ترانزیتی به آن ختم شود. در غیر این صورت باید یک موقعیت خاص و ویژه‌ای را دارا باشد که دولت به صلاحدید خود آن ویژگی را حائز اهمیت تشخیص دهد. البته دولت قبلاً تشخیص داده بود که منطقه شبه کویری سیرجان واقع در استان کرمان (که بغل دست رفسنجان واقع شده) ویژگی خاصی دارد و همچنین سرخس که سر راه ابریشم قرار دارد. اما بندر انزلی؟ حقیقت عربانی بود که دیگر به تمیز و تشخیص دولت نیاز نداشت.

همه می دانستند که انزلی بخاطر داشتن امکانات بندری نسبتاً خوب، ارتباط آبی و دریایی با بنادر بزرگ و تجاری سواحل کشورهای همجوار

## ۶۷ / آفتاب به آفتاب چهل قدم ♦

آذربایجان، آستاراخان روسیه، قزاقستان و ترکمنستان و از طریق این کشورها، با ممالک آسیای میانه و قفقاز و حتی دورتر، کشورهای شرق اروپا و بالکان از یک طرف، و طبیعت بهشتی گیلان برای جذب توریست و دارا بودن آب و هوای معتدل و دمای مناسب و فرآورده‌های کشاورزی متنوع و حیاتی از طرف دیگر، بویژه نیروی انسانی کارآمد و تحصیلکرده با دانش‌های مختلف که اینک جوانترین گروه آن به صورت موجی از لیسانس‌های بیکار در جامعه گیلان نمودی زشت پیدا کرده است، از هر حیث به مناطق ویژه اقتصادی مثل سیرجان و سرخس نه فقط ارجحیت دارد بلکه زمین تا آسمان فرق دارد.

اگر منطقه ویژه اقتصادی بندر انزلی ایجاد شود با تبدیل مواد خام وارده از کشورهای همجوار و پرداخت آن به صورت کالاهای قابل مصرف در منطقه و جذب آن به بازارهای داخلی و یا حتی صدور مجدد آن به بازارهای خارجی و نیز صادرات فرآورده‌های کشاورزی گیلان نظیر برنج، چای، توتون، زیتون و روغن آن، ابریشم، ماهی، خاویار و... به مدد صنایع بسته بندی که بسیار ظریف عمل می‌کند و خاص مناطق ویژه اقتصادی است، برای دهها میلیون نفر جمعیت کشورهای تازه استقلال یافته حوزه دریای خزر و اروپای شرقی زمینه فعالیت فوق تصوری را بوجود می‌آورد که حل مشکل بیکاری کمترین نمود آن است و اقتصاد گیلان را که اکنون به تار مویی یعنی به کاکل قیچی شده برنج بسته است زیر و رو خواهد کرد.

هم اکنون گیلان با فقر عمومی گریبانگیر است، با بیکاری حاد مواجه است، جمعیت کارآمد آن از محیط کنده شده به سایر استانها مهاجرت

می‌کنند. جمعیت روستایی آن اراضی کشاورزی را وا می‌نهند و به حاشیه نشینی در شهرها روی می‌آورند. این جابجایی جمعیت و مهاجرت حتی ترکیب فرهنگی مرکز استان و در نهایت کلیت گیلان را برهم زده است و عوارض روحی و اجتماعی تأثر باری پدید آورده است. رکود و رخوت اقتصادی چون خوره به جان گیلان افتاده و راه رشد آن را از درون می‌خورد. درست است که همه ما آرزوی ایرانی آباد را داریم اما این قرین عقب ماندگی و ویرانی گیلان نیست.

همه می‌دانیم منطقه سیرجان که امروزه جنوب و جنوب شرقی کشور را تحت الشعاع تبلیغات اقتصادی خود قرار داده در اصل یادگاری است از دوران تصدی ریاست جمهوری آقای رفسنجانی که سرتاسر منطقه بم و کرمان و رفسنجان را در بر گرفته است و بحق هم آباد کردن ریگ زارهای آن و محرومت زدایی از منطقه شایسته کسب عنوان سردار سازندگی است اما عقب ماندگی گیلان را پای چه کس یا کسانی می‌توان نوشت؟ که... گیلانی حتی یک وزیر در هیات دولت ندارد!

داشتن آزاد راه و بزرگ راه که منطقه ویژه اقتصادی بندر انزلی را به مرکز استان و پایتخت مملکت و دیگر مراکز تجاری کشور ارتباط دهد از اهم احتیاجات است. اما چهل سال است که راه اصلی تهران - رشت بهمان صورت سابق خود رها شده و همه ساله جان صدها نفر انسان را می‌گیرد در حالی که بیش از چهل بزرگ راه و آزاد راه بعد از انقلاب در کشور کشیده شد و نمونه اخیرش را در آگهی‌های هوش ربای تلویزیونی ۳۰ کیلومتر فاصله کرمان ماهان به صورت «هفت باغ» و گلستان می‌بینیم که نهایتاً به سیرجان و رفسنجان هم خواهد کشید اما شروع عملیات

## ۶۹ / آفتاب به آفتاب چهل قدم ♦

اتوبان رشت قزوین که در سفر آقای رئیس جمهور بعنوان یک خواست اجتماعی از سوی مسئولان اجرایی استان عنوان شد همچنان مسکوت مانده است و تازه بعد از گذشت دو سال و نیم جراید گیلان خبر تأیید آن را از زبان مقام ریاست جمهوری و از دهان آقای استاندار نقل کرده‌اند. از راه آهن هیچ صحبتی به میان نمی‌آوریم.

آقای رئیس جمهور در سفر اخیر خود به خوزستان پنجمین منطقه ویژه اقتصادی را حول و حوش خرمشهر و بندر امام اعلام کردند و خطاب به مردم خوزستان فرمودند از همین فردا سرمایه‌گذاری را آغاز کنید. ایشان عمل را چاشنی حرف خود قرار داده و بدینوسیله ضمانت اجرایی دادند اما در گیلان چنین امری صورت نگرفت! دو سال و نیم طول کشید تا آقای دکتر حبیبی معاون اول ایشان در سفر شتاب زده و یک روزه خود که هفته قبل صورت گرفت کلنگ منطقه ویژه اقتصادی انزلی را بر زمین زد.

البته کلنگی که بدست آقای حبیبی زده شد کلنگ تمثیلی بود، کلنگ‌های اصلی کی بر زمین فرود می‌آید خدا می‌داند. لابد مصداق ضرب المثل معروف خودمان: آفتاب به آفتاب چهل قدم.

گیله‌وا، سال پنجم، شماره ۴۸ (آبان و آذر ۱۳۷۵)



## حاشیه افزون بر متن

دوستی از ارباب جراید خبرم کرد که فردا سمیناری درباره توسعه گیلان با حضور آقای محمد خان وزیر امور اقتصاد و دارایی و چندین معاون و مشاور از وزارتخانه‌های دیگر در هتل کادوس رشت برگزار می‌شود خوبست که به اتفاق برویم. به نیت گرفتن سوژه پذیرفتم. صبح روز بعد کفش و کلاه کردم و سر ساعت ۱۰ که قرار ملاقات و شروع جلسه بود در سالن سمینار حضور یافتم. پشت تریبون، روی دیوار بر پرده بزرگی درشت نوشته بود: «همایش شناخت توانمندیهای اقتصادی و صادراتی استان گیلان» و پایش ریزتر نوشته بود: «شرکت سرمایه‌گذاری توسعه گیلان - منطقه ویژه اقتصادی بندر انزلی». شستم خبردار شد، جریان چی به چی هست!

## ۷۱ / حاشیه افزون بر متن ♦

یاد شرکتهای سرمایه گذاری توسعه و عمران اصفهان، کرمان، همدان و این اواخر سبلان سبز (اردبیل) سرزمین گنج‌های ناشناخته (ایلام) و زاگرس سرزمین لاله‌ها (چهار محال بختیاری) افتادم که مرتب از سیمای شبکه سراسری تبلیغ می‌شود. مطمئناً ظرف هفته‌های آینده شاهد آخرین تبلیغ از این نوع در صدا و سیما خواهیم بود و صدای هیجان‌انگیز، شتابزده و توأم با نشاط ساختگی گوینده را خواهیم داشت! که می‌گوید در توسعه و عمران استان آخر (گیلان) سرمایه گذاری کنید... و بشتابید قبل از فوت که غفلت موجب پشیمانی است.

اگر چه می‌دانیم بعضی از این شرکتهای سرمایه گذاری توسعه و عمران هنوز در قوه مانده‌اند و به فعل در نیامده‌اند و هر آن چه پول و سرمایه جذب کرده‌اند صرف تبلیغ و تعرفه خود و پرداخت هزینه گزاف آن در صدا و سیما و مطبوعات شده است و بعضی دیگر که به فعل در آمده‌اند به نوع حرامش افتاده‌اند و به دلالتی و واسطه‌گری روی آورده، روی دست بانک‌ها بلند شده‌اند و بهره‌های مضاعف ۳۰ تا ۳۵٪ به این و آن می‌دهند. بالاخره دیر یا زود ترق این گونه شرکت‌ها هم به صدا در خواهد آمد. باری...

ساعت از ده‌گذشت و خبری از وزیر و معاونان و مهمانان تهرانی نشد. بناچار نشستیم و به ماضی بعید و نقلی، حال و مضارع و مستقبل ولایت خود اندیشیدیم که چطور شد این طور شد و استان اول ما، یهو شد استان آخر! ساعت ده شده و نیم و کس نیامد. از همین اول پیاله بدمستی شروع شد. یکی از راه‌های شناخت توانمندی اقتصادی، البته کشتن وقت است! توجیه آن هم همیشه راحت و آسان است. پس یکی از آقایان پشت

میکروفن قرار گرفت و گفت خیلی عذر می‌خواهم، آقای وزیر و همراهان حدود یک ساعت پیش وارد آسمان رشت شدند اما هواپیما بخاطر نامساعد بودن هوا نتوانست بنشیند. گویا چند بار باند را دور زد اما چون امکان فرود نبود به تهران برگشت! منتظریم که هوا مساعد شود بلکه دوباره تشریف بیاورند!

امروزه منتظر مساعد شدن هوا دیگر از آن بهانه‌هایی است که با صد من سریش نمی‌چسبد. هوای بسیاری از شهرهای جهان و پایتخت کشورها مثل هوای شهر ما، بیشتر مه آلود و اغلب بارانی است با این همه در موارد بسیار نادر و استثنایی است که هواپیما نمی‌تواند روی باند فرود آید. اگر قرار باشد برای یک مه‌گرفتگی عادی و یک بارندگی معمولی فرودگاه شهری ناامن و پروازهای آن به تاخیر بیفتد که فاتحه آن شهر خوانده است. امروزه پیچیده‌ترین و کارآمدترین وسایل و تجهیزات لازم در فرودگاه‌های دنیا وجود دارد. این هدر دادن وقت، سوخت سرمایه و حیثیت اداری آنهم در سطح وزارت، در موقعیت کنونی که عنوان می‌شود دوره سازندگی است اصلاً توجه‌پذیر نیست بخصوص که معاون وزارت راه نیز که به‌رحال نوعی تولید بر اداره فرودگاه‌های کشور دارد جزو مهمانان بوده است متأسفانه فرودگاه نسبتاً قدیمی رشت که اتفاقاً چند سالی است بین‌المللی شده به وسایل فنی و ایمنی و هدایت پیشرفته مجهز نیست در حالی که فرودگاه داخلی و جدیدالتأسیس استان هم‌جوار آن که اتفاقاً در شرایط اقلیمی بهتری بسر می‌برد به این وسایل مجهز است. هیچ اشکال ندارد اگر فرودگاه داخلی جدید مجهز باشد اما اشکال دارد فرودگاه قدیمی‌تر و پرترددتر مجهز نباشد.

باری...

به مصداق مثل معروف بیکار نمی‌توان نشستن ما نیز نتوانستیم تا آمدن آقای وزیر و برخی معاونین بیکار بنشینیم. این بود که به اطراف و اکناف سالن سرک کشیدیم شاید که در این میانه سوژه‌ای شکار کنیم و با این وسیله وقت را بکشیم تا آقایان برسند. نزدیک به تمام چهره‌های مدعویین برای من ندیده و نشناخته بود. از آن چهره‌های آشنای شاعر و نویسنده و محقق و هنرمند، با آن حالت‌های دژم و فکور و عبوس و پریش خبری نبود. بعکس رخساره‌ها گشاده و بشاش، لباسها شیک و پیک و پیک و پز بسیار عالی بود. خوب معلوم بود چون اغلب مدعویین از سرمایه‌داران، کارخانه دارن و بانک داران شهر بودند، صاحبان ارز و کالا و صادرات و واردات استان بودند. البته بخاطر فقر عمومی که گریبان گیر گیلان و گیلانی است سرمایه کافی در گیلان وجود ندارد. بنابراین حضور کلان سرمایه دار هم در گیلان خالی است. اصولاً سرمایه داران گیلانی قلیل و ثرویشان نیمه انباشت است و بخاطر نوعی عدم اعتماد به سیاست اقتصادی منطقه و کارگزاران اجرایی و اداری آن سرمایه شان در خارج از استان گردش دارد. در عوض تا بخواهید ظاهرشان آراسته‌تر، خوش لباس، ترگل و رگل و نظیف است. در واقع اینان خرده سرمایه دارانی هستند که اغلب در فکر افزایش نقدینگی خود بخاطر مصرف بیشتر و ریخت و پاش فزوترنند تا تزریق مالی به اقتصاد منطقه و نتیجتاً تأثیر بخشی به صنایع، کشاورزی و رونق بازار کار.

متأسفانه طبقه متوسط و نیمه مرفه نیز به تأسی از آنان بخاطر نوعی عدم اعتماد به دستگاههای اجرایی و اداری که در طول هفتاد سال اخیر

پدید آمد و شرایط بیمار و ناپایدار اقتصادی در استان، ناخودآگاهانه در تخریب امر دخیل است. بعنوان مثال در پذیره نویسی شرکت سرمایه گذاری توسعه و عمران استان کرمان، جلوی بانک ملت شعبه گلزار جمعیت انبوهی صف بسته بودند که سهام بخرند. اینها هرگز به مخیله‌شان بروز نکرده است که چرا نباید به موازات پر کردن فرم پذیره، یک شکوائیه هم برای مسئولان استان خود بنویسند که پس سهم آن‌ها در توسعه گیلان کجا و کدام است.

سرمایه گذاری هموطنان گیلانی در به ثمر رساندن طرح ۷ باغ کرمان ممکن است تاثیر زیادی نداشته باشد اما بی تاثیر هم نیست و انشاء... که با پول و سرمایه همولایتی‌های ما و هموطنان کرمانی بیابان ۳۰ کیلومتری کرمان تا ماهان تبدیل به گلستان شود. بخیل دشمن خدا و خلق خداست اما هرگز به فکر باغ محتشم شهر خود افتاده‌اند که درختان سر به فلک کشیده آزادش که مظهري از خلقت خداوندی و بدعت طبیعی است چرا خشک می‌شود و هر هفته و ماه چند اصله آن توسط مأموران شهرداری قطع می‌گردد و بجایش درختان سوزنی برگ کاشته می‌شود؟ آن‌ها از مسئولان و مسئولان از خود پرسیده‌اند با این قارچ زدگی که به روایتی حدود ۲۰ سال است پیدا شده چرا تاکنون مبارزه نکرده‌اند. راستش باور عمومی مردم گیلان از مسئولان اداری استان خود در دراز مدت سلب شده است و نتیجه منفی آن نوعی بی تفاوتی است که اینک وبال جان گیلانی جماعت شده است. باغ محتشم بدون درخت‌های آزادش چگونه باغی است. آیا ساختمان استانداری، پایگاه‌های مستقر در باغ، شهر بازی و تعدادی درخت علیل باقیمانده و نهال‌های جوان درختان سوزنی برگ

## ◆ ۷۵ / حاشیه افزون بر متن

با فاضلابی بزرگ و روباز و متعفن به نام گوهررود می‌تواند از جاذبه‌های توریستی شهر باشد؟

ساعت یازده شد یازده ونیم که یکی از مجریان پشت تریبون قرار گرفت و گفت هم اکنون از فرودگاه خبر رسید که آقایان مهمانان وارد شدند و الان در راه هستند و تا چند لحظه دیگر وارد هتل می‌شوند. البته گویا برای آقای وزیر توفیق اجباری پیش آمده بود که دیگر نیامدند و بجایشان معاون ایشان همراه چند تن دیگر از معاونان وزارتخانه‌ها آمده بودند. یک ساعت و چهل دقیقه تأخیر برای شروع جلسه و همایشی که توسعه منطقه‌ای، نه ملی، را مد نظر دارد، جداً تأسف بار است. این آن عدم باور عمومی و سلب اعتماد مردم است به مسئولان و مجریان و کارگزاران خود.

راستی توسعه با کدام مسئولیت، کدام راه، کدام فرودگاه، کدام خط آهن و کدام مدیریت؟ صادرات کدام کالا؟ انواع پفک! دل نمکی، نادی نمکی، خندان نمکی، شاد نمکی، اشی مشی؟ کلوچه، ما کارونی؟ و... انواع هله هلوها... با آن تبلیغات دل بهم زن و رنگ وارنگ و پرهزینه در صدا و سیما... طوری که داد نماینده ولایت فقیه در گیلان و امام جمعه محترم رشت هم در یکی از خطبه‌های نماز جمعه در آمد و انتقاد فرمودند که آیا اینها معرف صنایع ماست؟

خوب، هست! صنایع استان آخر همین هاست. این حال و روز گیلان امروز ماست: صنایع عقب مانده، کشاورزی معطل، فرودگاه بدون تجهیز، راهها باریک و خطرناک، بیکاری فراوان، گرانی بیش از هر کجای کشور، فقر گریبانگیر و اوضاع اجتماعی نابسامان.

آقایان تشریف آوردند و به نوبت حرف‌های خیلی خوب و پرشیرین و امید بخشی زدند و از جمعیت صلوات گرفتند و بعد هم در معیت جمعیت از سالن سمیناهاار هدایت شده و پذیرایی شدند. اما فکر نکنیم میان جمع کس یا کسانی بوده باشند که این حرفها را قبلاً نشنیده باشند، هیچ یک از این حرفها تازگی نداشت. آنچه تازگی دارد عمل است .  
می‌گویند جلوی ضرر را از هر کجا بگیرید فایده است، می‌گویند ماهی را هر بار از آب بگیری تازه است. باشد حالا که قرعه فال به نام ما آخرین زده شد بگذارید لااقل تأخیر را با تدبیر در آمیزیم و بنیان تمام این عقب ماندگی‌ها را براندازیم.

گیله‌وا، سال پنجم، شماره ۳۹ (بهمن و اسفند ۱۳۷۵)



## فخرگمشده

سال سال گاو است و روزگار «گاب دکفته بازار» غریبی است!  
■ در خبرها آمده بود گاوی از نژاد هولشتاین در یکی از روستاهای کهگیلویه نوزاد هفت ماهه صاحبش را خورد. هنگامی مادر بیچاره سر رسید که گاو غول آسای هورمونی که پستانش بشکه شیر است و پیکرش چون پیل، پای کودک را در دهان داشت و خون از لب و لوجه‌اش می‌ریخت. مردم خشمگین ده سر رسیدند، گاو بیچاره را کشتند و جسدش را به آتش کشیدند (گام، شماره ۲۹۸، اول اردیبهشت ۱۳۷۶)

این خبر مرا یاد ماجرای در سال گذشته انداخت که گزارش آن نه فقط در جراید چاپ شد بلکه داستان آن از صدا و سیمای شبکه سراسری نیز پخش گردید. قهرمان آن گاو دیگری بود در یکی از روستاهای گیلان



که وقتی صاحب خردسالش - دخترکی شش هفت ساله، شاید - در رودخانه افتاد، هوایی شد و با جست و خیزهای غیر طبیعی اهالی ده را خبر کرد و آنگاه کنار رود آنقدر خود و شاخش را بر زمین زد تا عاقبت جان سپرد. احساس و عاطفه این حیوان مدتی نقل مجلس بود (مأخذ دقیق را به یاد ندارم چون فکر نمی‌کردم روزی به این امر استناد جویم) در این جا نمی‌خواهم راجع به سنت و تجدد، اصالت عاطفه و قبح تکنولوژی آنهم به استناد گاوهای لاغر و «ریسه خور») بومی گیلان و گاوهای غول پیکر شیری و گوشتی روز در این سال گاو بنویسم بلکه حکایت این دو گاو، گاو تاریخی گیلان را در ذهنم تداعی می‌کند. گاو کوهان‌دار مارلیک را «ورزای نصفی») را! نمودی از گذشته تمدنی ما و تاریخ باستان گیلان را، که اینک همه بر آن می‌تازند، بیگانه و غیر... و حتی خودی!

■ ما گیلانی‌ها از خود چه می‌دانیم؟ از گذشته و تاریخ خود چقدر خبر داریم؟ دانستن آن چه سودی برای ما خواهد داشت و ندانستن آن چه خسرانی؟ عدم آگاهی از گذشته و تاریخ یعنی عدم اطلاع از ریشه و اصل و نهایتاً بی‌هویتی. بی‌هویتی ام‌الامراض جامعه است. نیهیلیسم سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در پی دارد که کمترین عارضه‌اش خود باختگی، بی‌تفاوتی، تسلیم و غیرگرایی است. آیا پسرفت ما ریشه در این عارضه ندارد؟

یک چیزی - بی‌گمان - میان ما گم شده است، یک چیزی مثل «فخر!» و تا پیدا نشود ما پاک باختیم. در جایی، ایستایی و عدم توسعه گیلان یک پایش متأثر از همین گمگشتگی ما است. مارلیک - شاید -

## ◆ ۷۹ / فخر گمشده

فخر گمشده ما گیلازیان باشد. تمثیل عرض می‌کنم و کلید می‌زنم. روشنایی درایت می‌خواهد.

■ فخر چیز بدی نیست، خیلی هم خوب است. اگر بد بود هرگز واژه‌هایی مثل افتخار، مفتخر، فاخر، مفاخر و امثال آن در زبان و ادبیات بار مثبت نمی‌گرفت. داشتن آن لازم است، بخشیدن آن عالی است، اما فروختن آن چیز بسیار بدی است. فخر نوعی اتکاست، قوت قلب می‌دهد، عزت نفس می‌بخشد، چه فردی، چه قومی، موجب غرور اجتماعی می‌شود، باعث عرق ملی می‌گردد. انسان، قوم یا ملت بدون آن، بی‌شناسنامه است و راه به جایی ندارد.

آگاهی از ندانستن و کم دانستن، بخود آمدن است. بخود که آمدی شتاب می‌کنی، به معرفت که رسیدی بیتاب می‌شوی و حرکت می‌کنی. و حرکت برکت به دنبال دارد.

گیله‌وا، سال پنجم، شماره ۴۱ و ۴۰ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶)

## میزبان مستأصل است

(در حاشیه سفر قریب الوقوع آقای رییس جمهور به گیلان)

نزدیک به دو ماه است که شایع شده آقای هاشمی رفسنجانی رییس جمهور، به گیلان سفر خواهند داشت اما جنب و جوشی که معمولاً رسم محافل اداری است در این خصوص مشاهده نشده است. البته آقای رییس جمهور خود در بخشی از خطبه دوم نماز جمعه ۲۳ خرداد ماه، ضمن برشمردن طرحهای بزرگ و ملی که از آغاز سال جدید و طی دو ماه گذشته افتتاح کرده‌اند، اظهار داشتند «کار را از ۱۵ فروردین، بعد از تعطیلات شروع کردند. چند استان کارهایشان را رسماً اعلام کردند و چند استان هم آماده‌اند که در روزهای بعد اعلام می‌شود».

من نمی‌دانم استان ما - گیلان - جزو کدام دسته از این استان‌ها است.

## ۸۱ / میزان مستأصل است ♦

آن چه مسلم است این که جزو دسته اول نیست و اگر شانس بیاورد اصلاً جزو استانهای ایران به حساب آید باید آخرین استان از گروه دوم باشد. آقای رییس جمهور آنگاه به ذکر فهرستی از بزرگترین طرحهای اجرا شده یا در شرف اجرای استانهای مختلف کشور پرداختند و فرمودند:

« در تبریز ما ۴۰۰ میلیارد تومان طرح را افتتاح کردیم پتروشیمی و سد و چیزهای دیگر در فروردین، و همین مبلغ هم طرحهایی که بزودی افتتاح می شود، طرح آبرسانی از زرینه رود به تبریز که بزرگترین طرح آبرسانی خاور میانه است و چند سد دیگر.

در اصفهان طرح پالایشگاه قطران را و توسعه فولاد مبارکه را، که مجموعه آن حدود ۵۰۰ میلیارد تومان است که قطران خودش یک انقلاب است.

در مازندران طرح عظیم سد شهید رجایی را افتتاح کردیم که از افتخارات سد سازی است و بزودی کارخانه بزرگ تولید کاغذ و یک سد بزرگ دیگر افتتاح می شود و در همین چند روز آینده که مجموعاً بیش از ۴۰۰ میلیارد تومان هزینه می شود و کانال سراسری آب از رامسر تا گنبد کادوس در حال اجرا است.

در یزد طرح چادرملو و طرحهای فراوان صنعتی دیگر... که یکی از آنها یک کارخانه حساسی است با ماشین شتاب دهنده الکترون که آثار فراوان و محصولات ارزشمند هسته ای برای ما دارد که با حدود ۳۰۰ میلیارد تومان به بهره برداری رسید و بزودی کارخانه عظیم فولاد آلیاژی افتتاح خواهد شد با سرمایه گذاری ۳۰۰ میلیارد تومان.

در بندر عباس طرح آلومینیوم المهدی... طرح عظیم تر کشتی سازی

خلیج فارس و... شهرک صنایع دریایی با بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان و راه اندازی پالایشگاه بندر عباس در آتیه نزدیک با هزینه ۱۰۰۰ میلیارد تومان.

در خراسان طرح بسیار عظیم فولاد خراسان را که بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان سرمایه گذاری دارد کارش را به سرعت دارند انجام می دهند و... طرح حساس تولید آلومینا از بکسید جاجرم، این منطقه فوق العاده محروم که ۳۰۰ میلیارد دلار آن جا ما سرمایه گذاری کردیم و... خلاصه این که هر ۴۵ روز یک کارخانه بزرگ سیمان و هر ۴۰ روز یک سد بزرگ، هر روز ۷ مدرسه و ۶۰۰۰ شماره تلفن و... در مملکت به بهره برداری رسید و می رسد». (به نقل از روزنامه‌ها)

خوب دور از انصاف است اگر چشم بصیرت فرو بندیم و این طرح‌های کلان ملی را که بیشتر آن‌ها بدست صنعتگران ایرانی ساخته شده است نینیم. گیریم چند تایی از این طرح‌ها و ساختمان‌های عظیم تجارب نخستین طراحان، مهندسان و معماران ایرانی باشد که در برخی موارد هم ممکن است بازده خوبی نداشته باشد یا زمانی موجب اشکالاتی در بهره دهی شود یا حتی خدای نکرده مصایب جانی و مالی به بار آورد اما همه یا بیشتر آن‌ها که چنین نیست. بالاخره باید از جایی شروع کرد و بخود متکی شد.

از طرف دیگر وقتی رییس جمهور مملکت با غرور و تعصب این موارد را یکی یکی بر می شمرد و از تریبون نماز جمعه به عموم مردم گزارش می کند باید یک سری حقایق و واقعیت‌ها را باور کرد ولو این که عده‌ای همیشه بدبین به این ارقام کلان و ارقام نجومی شک داشته باشند.

### ۸۳ / میزان مستأصل است ♦

اما در گیلان قضیه این طور نیست. در گیلان حتی عوام و آدمهای خوش بین و زودباور هم این ارقام و ارقام را باور نمی کنند چون گیلانی هرگز این ساخت و سازها را در استان خود نداشته، اجرای این گونه طرح ها را تجربه نکرده است، نه حتی ماکت این گونه مجتمع های صنعتی را به رای العین ندیده است. پیداست انسان چیزی را که به چشم خود ندیده نمی تواند باور کند!

البته فراوان جای شکر و خوشحالی است که طرح ها و مجتمع های عظیم تولیدی و صنعتی در استان های دیگر کشورمان راه اندازی می شود فی المثل ۴۰۰ میلیارد تومان در تبریز سرمایه گذاری می شود و همین مقدار نیز تا پایان سال هزینه می شود. کاری به بزرگی و عظمت طرح آبرسانی زرینه رود به تبریز بعنوان بزرگترین طرح آبرسانی خاورمیانه نداریم همین قدر که آب سالم به هم میهنان ما برسد اجر معنوی دارد و نام نیکی هم به یاد «سردار سازندگی» ثبت تاریخ خواهد شد اما فراموش نشود که آب در گیلان هنوز دست یزید است و مردم گیلان آب آلوده می آشامند. آب شهر رشت در ایام نوروز و هر ماه چند روزی بلااستثناء تیره و گل آلود است و جرم آن در لیوان یا پارچ کاملاً محسوس است. پیداست رسوب آن در سیستم لوله کشی ساختمان ها که هیچ با سیستم آبرسانی بدن انسان و کلیه های او چه کار می کند. طرح آبرسانی سفیدرود با ۲۰ کیلومتر فاصله تا شهر رشت و شرب شهرهای اطراف آن چون خمام و انزلی هنوز در محاق فراموشی مانده است .

در اصفهان ۵۰۰ میلیارد تومان هزینه شده است، البته این یک چشمه است. این رقم تازه ترین رقم است نه اولین و آخرین آن. آن طور که در

بجوبحه انتخابات اخیر ریاست جمهوری برملا شد وجود ۱۱ وزیر در کابینه دولت از اصفهان و مناطق اطراف آن البته این امتیازات را دارد و نداشتن یک وزیر از گیلان در طول دوران انقلاب هم این مصائب را. در مازندران استان همسایه و «دارسایه» مان ۴۰۰ میلیارد تومان، در یزد ۳۰۰+۳۰۰ میلیارد تومان، در بندرعباس ۲۰۰ میلیارد تومان، و در خراسان ۳۰۰ میلیارد تومان و در جاجرم خراسان ۳۰۰ میلیارد دلار (ونه تومان) هزینه شده است. البته این هزینه‌های کلان جای دور نمی‌رود توی همین مملکت اسلامی خرج می‌شود و مردم کشورمان از آن سود می‌برند، اما مگر گیلان جزو ایران نیست؟

همین ماه گذشته بود که آقای میرزاده، معاون رییس جمهور و رییس سازمان برنامه و بودجه کشور در سفر خود به گیلان در جمع مسئولان اجرایی استان و خبرنگاران مطبوعات گیلان به این مسئله اعتراف کرد که در مقایسه با استان‌های دیگر نسبت به گیلان توجهی نشده است.

باری در سفر اول و سه روزه آقای رییس جمهور که در اردیبهشت سال ۷۳ صورت گرفت تنها طرح بزرگ ملی که در گیلان به ثمر رسید، فاز اول نیروگاه گازی سیکل ترکیبی رشت بود که به «دست توانای سردار سازندگی» افتتاح شد و دیگر هیچ. طرح‌های اجرا شده دیگر، در مقایسه با آن چه در استان‌های دیگر مورد بهره برداری قرار گرفته بود به حساب نمی‌آید. بزرگترین کارخانه‌ای که آن سال افتتاح گردید و ما همان زمان در سرمقاله شماره ۲۱ تحت عنوان «حکایت میزبان و مهمان» نوشتیم افتتاح یک کارخانه پستانک سازی بود با تولید ۱۷ میلیون بطری شیشه شیر نوزاد که کار دستمان داد. بیان حقیقت تلخی که در گیلان وجود دارد

و دفاع از حقوق مردم ذیحق آن موجب شد تا مدتی از سهمیه کاغذ محروم و از تسهیلات دیگر معاف باشیم. بیان درد یک جامعه و انعکاس خواسته‌های مردم یک منطقه از سرزمین پهناور اسلامی‌مان که روزگاری جنگل‌های آن مامن پناهندگان زیدی و زمانی دیگر خاستگاه تشیع علوی بود و حتی ۸۰ سال پیش با ترکیب و هیأت اسلامی نطفه یکی از بزرگترین نهضت‌های پارتیزانی و آزادیخواهی جهان علیه امپریالیسم دوران در همین جنگل بسته شد خدای نکرده نه از سر عناد با مسئولان اجرایی است بلکه بازتاب حقایقی است ملموس که دو فردای دیگر دل چرکینی قومی بیار نیارود. این مورد و موارد مشابه آن بسیار بجاست که گفته آید تا دولت آینده به یکی از مشکلات اساسی خود در منطقه وقوف یابد و در رفع این بحران بکوشد.

اکنون سه سال از آن تاریخ می‌گذرد و آقای رییس جمهور بار دیگر گذارشان به گیلان می‌افتد. سفر رییس جمهور به استان‌های کشور که این اواخر تند و باشتاب همراه است بیشتر برای افتتاح پروژه‌های بزرگ انجام پذیرفته و یا بازدید از مراحل پایانی کار طرح‌های عظیم در حال اجراست که گاهی در برخی استان‌ها با چنان ترا کمی همراه است که واقعاً خستگی جسمی به همراه دارد. اگر چه خستگی کار وقتی به نتیجه مطلوب برسد با لذت و سرمستی همراه است و این را آقای رییس جمهور خود یک بار ضمن سخنان شان بیان داشتند، اما در گیلان که به تعبیری استان آخر لقب گرفته قضیه فرق می‌کند.

آن چه بدست مبارک ایشان در گیلان افتتاح خواهد شد چیست و آن کدام طرح بزرگ ملی یا منطقه‌ای است که مقام منیع ریاست جمهوری



باید با دستان خود افتتاح کند. شایع است یک کارخانه آرد و یک بیمارستان ۹۶ تختخوابی در رودسر، یک مجتمع فرهنگی در فومن، یک پایانه حمل بار و ترابری در رشت، افتتاح فاز پنجم کمربندی مرکز استان و... که البته می‌تواند بدست وزرای بازرگانی، بهداشت و درمان، راه و ترابری و یا حتی مسئولان استان افتتاح شود.

گویا قرار است چندین کلنگ هم به دست آقای رییس جمهور در جاهای مختلف گیلان بر زمین زده شود از جمله کلنگ اتوبان رشت - قزوین، کلنگ سد استور و... اما کاش آقای رییس جمهور سه سال پیش این کلنگ‌ها را بر زمین می‌زدند. شاید سه سال کمتر جان انسان گیلانی در این جاده باریک و قدیمی و پرتردد گرفته می‌شد و زمین‌های سوخته مناطق شرق و غرب گیلان در سالهای بی‌آبی آینده زودتر و بهتر به بار می‌نشست و این همه جوانان بیکار مجبور به آوارگی و جلای از زادگاه نمی‌شدند.

در سال‌های اخیر نیمی از جمعیت جوان گیلان از زادگاه خود کنده شده به استان‌هایی که سرمایه‌گذاری‌های کلان ملی در آن صورت گرفته مهاجرت کرده‌اند و به شغل‌های خدماتی در سطوح پایین و کارگری در صنایع مشغولند. بخصوص بخشی از جوانان انزلی و دیگر شهرهای ساحلی گیلان اکنون در بندر عباس و دیگر بنادر و جزایر خلیج فارس مشاغل کاذب و هرز دارند و با دلالتی و واسطه‌گری و قاچاق کالا و حمل مسافر روزگار می‌گذرانند. جمعیت قابل ملاحظه‌ای از نیروی کار جوان مناطق کوهستانی گیلان به شهرهای صنعتی قزوین و کرج کوچیده‌اند. جمعی دیگر جذب صنایع فولاد و ذوب آهن اصفهان شده‌اند حتی بخش

## ◆ ۸۷ / میزبان مستأصل است

متخصص، کارا و مستعد جوان گیلانی به خاطر فقدان کار و عدم وجود کارگاه‌های صنعتی و صنایع بزرگ در گیلان، جذب استان‌های دیگر کشور شده‌اند. کشاورزان و دامداران جوان گیلانی بخاطر نداشتن زمین و مرتع و وضعیت نابسامان کشاورزی و دامداری و عدم وجود حتی کارگاه‌های بسیار کوچک صنایع دستی در محل، راهی شهرهای استان بویژه مرکز آن شده‌اند و به بساط فروشی، پادویی و کارگری ساده روی آورده‌اند. بخشی از کشاورزان سنتی اراضی خود را بخاطر بدهی‌های فراوان و قروضی که بالا آورده‌اند به زارعین پولداری که از آمل و بابل سرازیر شده‌اند فروخته و در شهرهای بزرگ گیلان به سیگار فروشی و دوره گردی مشغولند.

اینان نه فقط ترکیب جمعیتی شهرها بلکه هیأت فرهنگی آن‌ها را بر هم زده‌اند. بیکاری، گرانی، فقر عمومی و رخوت سازندگی در گیلان بیداد می‌کند و این درست مغایر فرمایش حضرت رییس جمهوری است که روزنامه‌ها از قولشان تیتراهای بزرگ زده‌اند: «سازندگی کشور شتاب می‌گیرد»، «یک لحظه در حرکت سازندگی رکود پیش نخواهد آمد» و... دو ماه از بروز شایعه و انتظار مسئولان اداری اجرایی استان گذشته است اما هنوز خبری از سفر آقای رییس جمهور نیست. شاید آقای رییس جمهور به مهمانی بیاید یا نیاید اما میزبان این بار مستأصل‌تر از گذشته است. و حکایت همچنان باقی است.

گیله‌وا، سال پنجم، شماره ۴۳ و ۴۲ (خرداد و تیر ۱۳۷۶)

## «تقویت و ساختن گیلان، ساختن ایران است»

نامه سرگشاده به آقای رییس جمهور

این سرمقاله نیست، یک نامه سرگشاده است. مال یک تن نیست، مال یک قوم است. از گیلان و برای آقای خاتمی رییس جمهور نوشته شده است، از جایی که ۷۷٪ مردم آن به او رای داده‌اند.



آقای رییس جمهور شما در بحبوحه رقابت‌های انتخاباتی در اردیبهشت ماه سال جاری به گیلان آمدید و در میان جمعیت کثیری از مردم شهر رشت با بلاغت و فصاحت تمام سخنانی بیان نمودید که حتماً بر آن اشراف داشتید. هرکس آن جا بود اذعان داشت که نیکو سخن گفتید و صریح و روشن. آن چه شما بیان کردید حاضران شنیدند، روزنامه‌ها

نوشتند و مردم خواندند و به ذهن سپردند. از گیلان و گیلانی و روزهای خوش آینده صحبت کردید، از تاریخ گیلان و مردم و سرزمین آن، دین و آیین آن، فرهنگ و اقتصاد آن، کشاورزی و زنان آن داد سخن دادید. آن چه بیان داشتید از خود جنابعالی بود، یا اطلاعاتی که ستاد انتخاباتی شما تهیه کرده در اختیارتان گذاشته بود فرقی نمی‌کند بیان حقایقی بود که از زبان شما برآمد و برای همگان آشناست. نظر بر اشرافی که بر امور سیاسی و فرهنگی دارید و مردم و سرزمین ایران را به نیکی می‌شناسید مطمئناً بخش اعظم آن‌ها نگرش شخص شما بود.

وقتی یک نامزد انتخاباتی سخنانی را در میان جمع کثیری از مردم یک شهر و در حوزه‌های انتخاباتی متعدد ایراد می‌کند، صحبت‌هایش جزو اسناد می‌شود. منتها سندی افواهی و شفاهی و آنگاه که همان گفته بر کاغذ می‌آید جزو اسناد مکتوب ثبت تاریخ می‌گردد. آن چه شما آن روز بیان داشتید فردا عیناً چاپ شد و در دسترس عموم مردم گیلان قرار گرفت. اکنون قومی آن را پیش روی خود دارند.

شما گفتید، مردم گوش دادند، خبرنگاران نوشتند و روزنامه‌ها چاپ کردند:

«... گیلان هیچگاه در برابر مهاجمین تسلیم نشد. امواج تهاجم به صخره بلند و شکست‌ناپذیر اراده و ایمان زنان و مردان گیلانی برخورد و به سوی خود مهاجم برگشت. اسکندر توان گرفتن گیلان را نداشت حتی سپاه عرب به فرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی در برابر سد نیرومند مقاومت گیلان سرفراز، عقب نشست. گیلانی با اشتیاق و آرزو اسلام را پذیرفت و پایگاه این بینش اسلامی از دیدگاه اهل بیت شد. یعنی گیلانی اگر چه در برابر تهاجم نظامی عرب تسلیم نشد، در مقابل منطق گویای اسلامی و تشیع سر سپرد

و از آن زمان تاکنون یکی از جوشان‌ترین کانون‌های فکر و ایمان شیعی بوده است.»\*

می‌دانید آقای رییس جمهور وقتی قومی در مقابل تازش هریبگانه‌ای بایستد مبارز است و در مقابل منطق تسلیم شود هوشمند. شما خواستید همین را بگوئید که گیلانی مبارز و هوشمند است . شما گفتید، مردم گوش دادند، خبرنگاران نوشتند و روزنامه‌ها چاپ کردند:

«همواره در طول تاریخ، گیلانی مظهر سربلندی، عزت، سلحشوری، مقاومت، آزادگی و عدالتخواهی بوده است. نقش گیلان در مشروطیت، یعنی حرکت توفنده ملت برای دستیابی به یک جامعه مدنی و تأسیس نظامی بر مبنای خواست ملت، نقش والایی بوده است. رزمندگان و مجاهدان گیلانی دوش به دوش مجاهدان آذربایجان در فتح تهران دخالت آشکار و مؤثر داشتند و استبداد صغیر به دست گیلانیان و آذربایجانیان از پای درآمد. نمونه والای عدالتخواهی، دلبری، تفکر، وطنخواهی و اسلامجویی در عین مظلومیت، قهرمان جاوید سرزمین گیلان، میرزا کوچک خان جنگلی است. طلبه‌ای که در نوجوانی و جوانی مشروطیت را درک کرد، اما با همه عشق و آرزویی که برای تحول زندگی و نظام جامعه خویش داشت، دریافت که چگونه این دستاورد بزرگ دینی و ملی در اثر دخالت بیگانه از مسیر خود منحرف شد. میرزا کوچک خان این فرزند برومند گیلان به همراه هم‌زمان خویش، مجمع روحانیون را تأسیس کرد، با دو هدف اتحاد اسلامی و بیرون راندن متجاوز از سرزمین ایران، او حتی برای مدت کوتاهی توانست دولت خود مختاری در پناه کوهها و جنگلهای گیلان و در پناه حصار حمایت مردم شریف گیلان تشکیل دهد.»\*

می‌دانید آقای رییس جمهور وقتی قومی این چنین سوابق درخشان

## ۹۱ / تقویت و ساختن گیلان، ... ♦

مبارزاتی داشته باشد آزاده است و بخواهد جامعه مدنی و ملی ایجاد کند شریف. شما خواستید همین را بگوئید که گیلانی آزاده و شریف است. شما گفتید، مردم گوش دادند، خبرنگاران نوشتند و روزنامه‌ها چاپ کردند:

«گیلان نه تنها در عرصه انقلاب، دین، ایمان و مبارزه قهرمان است بلکه در عرصه اندیشه، فرهنگ، ادب و هنرنیز همواره یکی از کانون‌های جوشان فرهنگ اسلامی بوده است. گیلان یکی از پیشتازان جذب و تأسیس مدارس به سبک جدید و آشنایی با علوم و فنون بوده است. اولین مدارس به سبک جدید در رشت تأسیس شد. این نشان دهنده پایگاه بلند و غیر قابل اغماض گیلان سرفراز در عرصه فرهنگ مدنی و سربلندی ایران اسلامی است. در دوران اخیر، نیز مردم بزرگوار گیلان نقش پیشتاز و محوری را در انقلاب داشتند. گواه آن هزاران شهید گلگون کفن از خطه سبز و زر خیز گیلان است که در جریان انقلاب و جنگ تحمیلی تقدیم ملت بزرگوار ایران و پیشگاه انقلاب اسلامی شد. هیچیک از ما از یاد نمی‌بریم کاروانهای صد و هزار کامیونی کمک به جبهه را که از گیلان اعزام می‌شد و در سراسر ایران زبانه زد بود.»\*

می‌دانید آقای رییس جمهور وقتی قومی این قدر شیفته فرهنگ باشد متمدن است و این قدر ایثار کند نجیب. شما خواستید همین را بگوئید که گیلانی متمدن و نجیب است. شما گفتید، مردم گوش دادند، خبرنگاران نوشتند و روزنامه‌ها چاپ کردند:

«امروز اقتصاد ایران به شدت مرهون وضعیت اقتصادی گیلان است. ۴۰٪ برنج کشور، ۹۰٪ چای، ۶۰٪ ابریشم، ۶۰٪ زیتون، ۱۲٪ گوشت قرمز، ۴۰٪ ماهیان خاویاری و ماهیان دیگر، ۴۰٪ فرآورده‌های چوبی و

جنگل‌های صنعتی نمونه‌های پایگاهی است که گیلان در عرصه اقتصاد کشور دارد. از یاد نبریم که گیلان فقط یک در صد مساحت ایران را دارد و ظرفیت‌های کشاورزی آن به خصوص، شیوه‌های سنتی تقریباً پر شده است. بخاطر موقعیت ممتاز این استان باید به سرعت برای نوکردن کشاورزی و بالا بردن بهره‌وری آن تلاش کرد. البته این تنها نیاز استان نیست، چرا که گیلان یک استان فرهنگی است و اعتبار آن، اعتبار ایران است. تقویت و ساختن گیلان، ساختن ایران و یکی از اصیل‌ترین و پررونق‌ترین بخش‌های فرهنگی کشور است.»\*

می‌دانید آقای رییس جمهور وقتی قومی در سرزمینی کوچک به وسعت یک در صد خاک میهنش تنها به روش سنتی اینهمه در اقتصاد کشورش نقش داشته باشد و در عین حال آن چنان کرنش فرهنگی نشان دهد که از این حیث پررونق‌ترین پاره تن وطنش بدانید و بدانند پس زحمتکش است و فکور. شما خواستید همین را بگوئید که گیلانی زحمتکش و فکور است .

شما باز هم گفتید، مردم گوش دادند، خبرنگاران نوشتند و روزنامه‌ها چاپ کردند.

حالا بیایید جمعشان کنیم. پس به زعم شما گیلانی مبارز و هوشمند، آزاده و شریف، متمدن و نجیب و زحمتکش و فکور است و گیلان سرزمینی کوچک اگر چه به قدر ۱٪ خاک کشور، اما استانی زرخیز و فرهنگی که تسلیم بیگانگان مقدونی، عرب، مغول و روس نشد .

این کلیت امر و حقیقت آن است اما واقعیت چیز دیگری است. چندین دهه است که به این سرزمین کوچک و فرهنگی و زرخیز از درون کشور و از طریق دولتمردان آن تهاجمی بی امان صورت گرفته است.

## ۹۳ / تقویت و ساختن گیلان، ... ♦

تهاجمی غیر نظامی اما خزنده با سلاح کم کاری، بی توجهی، اهمال، واگذاشتگی، سوء مدیریت و میدانگاه تجربه اندوزی اداری و ارتقای دولتی برای خانواده‌های هزار فامیل. مردم مبارز و هوشمند گیلان چون با هموطن روبرو بودند و نه بیگانه به مبارزه نشستند. گیلانی آزاده و شریف از خود گذشت و منفعل عمل کرد. پس از مدنیت و نجات گیلانی سوءنیت و سوءاستفاده شد و نهایتاً گیلانی زحمتکش و فکور اکنون مدتی است که به سرخوردگی و بی تفاوتی ملی دچار آمده است. اکنون ظاهراً به کاهلی و نیهیلیسم قومی گرفتار شده است. باطناً - اما - مردد و مشوش آینده خود، نظاره گر هر جریانی است که اگر خوب عمل کرد حمایتش کند و اگر بد، طرد.

بله آقای رییس جمهور پشت آن حقایق شیرین و زیبای گذشته که برشمردید، واقعیات تلخ و زشت کنونی نهفته است: فقر عمومی، رکود اقتصادی، بیکاری، گرانی، مدیریت غیر بومی و ناتوان، رها شدگی به حال خود و از پس همه این‌ها، توسعه نیافتگی. مجموع این پلشتی‌های سیاسی و اجتماعی ساخت و بافت گیلان را به سرعت تخریب می‌کند. این همان استانی است که در فراز آخر فرمایشاتان اشاره داشتید: «اعتبار آن، اعتبار ایران است. تقویت و ساختن گیلان ساختن ایران است.»

آقای رییس جمهور مدتی است به اعتبار این استان خدشه وارد شده و بنیه اقتصادی آن ضعیف نگهداشته شده است. اگر قرار باشد این استان معیار ارزشی و نمونه سنجی شما در سطح کشور قرار گیرد، پس کلیت کشور زیر سؤال است. اگر در شأن بخشی ایران، آن طور که در سخنانتان بیان فرمودید گیلان نقشی دارد پس باید اعتبار آن را تضمین کنید و مقام



آن را به جایگاه اولش برسانید. این عمل جبران مافات می‌خواهد، سرعت عمل می‌خواهد، حسن نیت می‌خواهد، که مردم در شما سراغ دیدند. آن‌ها در عمل ثابت کردند، جمع شدند و رای دادند و اتفاقاً گیلان یکی از جاهایی بود که بیشترین رای را به شما داد. نه بخاطر رای کشی که بخاطر شأن بخشی به لایق، به اصلح، به کسی که فکر کردند ثبات گفتار دارد و اثبات عمل.

بخش وسیعی از مردم گیلان مدتی است که باور خود را نسبت به دولت‌ها و عوامل آن‌ها در منطقه از دست داده‌اند، شما رییس جمهوری باشید که به این مردم باوری دوباره می‌بخشید... گیلانی اگر به باور برسد سروجان می‌گذارد، شما را تنها نمی‌گذارد.

\* همشهری ۱۱ اردیبهشت ۷۶، ویژه استان گیلان

گیله‌وا، سال ششم، شماره ۴۴ (مرداد و شهریور ۱۳۷۶)

## این به حال خودرها شدگان بی تقصیر!

از جوان گیلانی و حال و روز او می‌گوییم و نه بیشتر آنهم در کلیت و شمول و نه در جزئیات که نمونه جوان ایرانی است. بعنوان مشت نمونه خروار و یک از هزاران شاهد مثال ساده و ملموسی می‌آورم که همه گیلانی‌ها آن را به رأی‌العین دیده و می‌بینند و چون متغیر نیست هرکس، هر بار اراده کند می‌تواند به چشم خود ببیند و باور کند. اگر رشت که مرکز استان است، نبض تپنده این بحران است، پیداست دیگر شهرهای آن هم، چنین و چنان است. این مختصر زبان حال بیش از ۹۰٪ جوانان گیلانی است. هر جا شبهه‌ای وجود دارد بفرمایید.

وقتی وارد بافت مرکزی شهر یا به اصطلاح نسل قبل، چهار خیابان اصلی رشت می‌شوی، جمعیت انبوهی را می‌بینی که در هم می‌لولند. نیمی سگرمه در هم رفته، پریش، نگران و عصبی - زن و مرد فرق نمی‌کند -

عجولانه در تردند و نیمی دیگر - به عکس - بی خیال، بی هوا و بی دغدغه خاطر، آهسته قدم می‌زنند. تفاوت چهره، تفاوت سن، تفاوت لباس و حتی تفاوت کلام در هر دو گروه محسوس است.

گروه اول که با دور تند و شتابان گام می‌زنند (عده زیادی از اینان معتقدند سگ دو می‌زنند) کسانی هستند که جذب کار و زندگی شده و در چنبره آن گرفتار آمده‌اند. سن و سالی از آنها گذشته یا اگر کم سن و سالند صعوبت زندگی در شرف خورد کردن و پیر کردنشان است.

گروه دوم خیل عظیم جوانانی است که هنوز جذب روز مرگی زندگی نشده تعهدی نسبت به خود، یار و اغیار ندارند و مسئولیت‌های اجتماعی را حس نمی‌کنند. اینان که با دور کند قدم می‌زنند و به اصطلاح خیابان‌گردی می‌کنند در واقع نوعی ولگردی مدنی را برای وقت کشی خود انتخاب کرده‌اند.

خیابان‌گردی پدیده‌ای جدید نیست و انگیزه‌های آن نیز مشخص و متعدد است. یکی از عمده‌ترین انگیزه‌های آن بیکاری است. بیکاری این گروه ممکن است آشکار یا پنهان، مستقیم یا غیر مستقیم باشد، اما هر چه باشد فرق نمی‌کند، در اساس، باز تاب آن به صورت وقت کشی نمود پیدا می‌کند. شاید برای عده‌ای این کار لذت داشته باشد یا نداشته باشد، به عکس حتی رنج آور باشد اما به هر حال به صورت عادت در آمده است و آن نوعی تفریح علی الظاهر بی ضرر و خنثی اما در عمل مخمل و منفی است که طی آن دو تایی یا چند تایی جوان طول و عرض یکی دو خیابان اصلی شهر را تا مسافتی حدوداً مشخص با تانی و آرامش بیمایند و آنگاه سروته کرده برگرداند! و این کار را چند بار در ساعت تکرار کنند و البته

## ۹۷ / این به حال خود رها شدگان بی تقصیر ♦

در حین پیمودن راه با یکدیگر صحبت هم داشته باشند. صحبت‌ها از هر نوع که باشد هیچ کدامشان پایه و اساس ندارد و اگر جوان جا افتاده و تحصیلکرده باشد، سرپایی و هوایی بحث روشنفکری دارد که اغلب نیمه تمام و عقیم می‌ماند و اگر عامی؛ حرفهای آبکی و صدمن یک قاز فراوان دارد که به آسمان و ریسمان بند است.

جوان اگر کم سن و سال و به اصطلاح تین ایجر باشد صحبت‌ها ممکن است تبدیل به بازیگوشی، تعریف جوک و بارکردن متلک به هم یا این و آن و قاه‌قاه خندیدن باشد. در این میانه هم اگر کسی باشد که دستش به دهنش برسد البته دونگی آب میوه‌ای سر می‌کشد، ساندویچی گاز می‌زند، پیراشکی با شیر داغ می‌خورد و گاهی هم خاصه خرجی کرده دوستش را مهمان می‌کند.

این ترکیب کلی خیابانگردی و هیأت خیابان گردان است. نزاکت، نظافت و خوش پوشی روزی ملاک عمده این کار بود اما اکنون باکتانی پاره، کاپشن رنگ و رو رفته و شلوار زانو افتاده هم می‌توان قدم زد و به هیچ وجه ادب ظاهر را هم حفظ نکرد و حتی مزاحمت هم ایجاد نمود. به همین خاطر است که دو سه خودروی گشت گاهی این جمعیت جوان ویلان و سرگردان را در معیت خود زیر نظر دارد. انگار که بیکاری و سرگردانی جوان اگر تحت نظم و ضابطه در آید قابل توجیه است!

خوب اگر بخشی از این خیابان گردی به منظور صرف اوقات فراغت باشد جای نگرانی نیست. جوان از سر کار می‌آید، ساعتی را با دوستانش قرار می‌گذارد و قدم می‌زند، بگو بخندی راه می‌اندازد و خستگی در می‌کند. بعد هم دنبال کارهای دیگرش می‌رود. اما صحبت سرگروه کثیری

از دانش‌آموزان، دانشجویان سرخورده، دیپلمه‌ها و لیسانسیه‌های بیکار به ویژه جوانان روستایی سرگردانی است که از فرط بیکاری از حول و حوش شهرهای کوچک و دهات اطراف به راه می‌افتند و به خیابانهای شهر می‌آیند تا وقت کشی کنند. این کار مدت‌ها است ابعاد وسیعی گرفته و به صورت مزمن درآمده است و به نوعی عادت منفی انجامیده است. در نتیجه قبح موضوع از صورت آن سترده شده است.

اگر بخشی از منطقه « سوژه» را قرنطینه کند و آنگاه از خیل جوانان رهگذر آمار بگیرند به جرأت می‌توان گفت ۹۰٪ آنان را جوانان بیکار، بی‌هدف و بی‌تفاوت به حال و آینده خود پر می‌کنند. جوانانی که از زور بیکاری و فقدان امکانات بهره‌وری از کار و اوقات فراغت و عدم وجود کانونهای فرهنگی، هنری، علمی و ورزشی به خیابانهای شهر هجوم می‌آورند. مخصوصاً جوانان روستایی (و این هیچ دخلی به جوانان سخت کوشی که سر مزارع مردانه کار می‌کنند و عرق می‌ریزند و شرافتمندانه زندگی می‌کنند ندارد) که بخاطر گسترش شهر و ادغام روستاها در آن و نزدیکی ده به شهر تمام روز را در خیابانهای شهر ولو و سرگردانند. این‌ها حتی قوانین خیابان گردی کلاسیک را که پیشتر ذکر آن رفته بود دگرگون کرده هیأت آن را بکلی برهم زده‌اند. گاه با کفش و چکمه گل آلود، آرایش فانتزی و لباسهای نیمه پانکی در بازار شلوغ «شیک» بالا پایین می‌روند و نوعی دیگر از سرگرمی و التذاذ مخل روحی یعنی تنه زنی و مزاحمت را ایجاد می‌کنند. به این گروه باید خیل جوانان مهاجر و حاشیه نشین شهر رشت را نیز که به سیگار فروشی، کوپن فروشی و دست فروشی اشتغال دارند افزود.

## ◆ ۹۹ / این به حال خود رها شدگان بی تقصیر

از قدیم راست یا دروغ - و چرا دروغ؟ - گفته‌اند وقت طلاست. این طلا سیلان و ویلان در خیابان‌ها ریخته است و کسی نیست آن را جمع کند. این‌ها سرمایه‌های شهر، استان و مملکت ما هستند که هرز می‌روند. جوان‌های بیکار در خیابان‌های شهر موج می‌زنند. با این پدیده نمی‌شود از سر بی عدالتی برخوردار کرد، با آن‌ها به قدر کافی بی عدالتی شد. نسبت به این جوانان - که ظاهراً خشم آدم را بر می‌انگیزند - باید احساس دلسوزی و همراهی کرد. این‌ها بیش از آن که خیابان گرد یا ولگردان موضعی باشند، مستعد و صالح اند. هر مستعد و صالحی مبتکر و رهبر خود نیست. آن‌ها که گلیم خود را از آب می‌کشند یا استثنایند یا در مسیر صلاح قرار گرفته‌اند و بهر حال رقمی اندکند. اما این خیل عظیم و جوان موج خیابان گرد که استثنا نیستند دلیل نیست در قاعده نگنجند. اگر به آن‌ها بهایی داده شود و بستر مناسبی برایشان بوجود آید، بی گمان استعدادهای بالقوه آنان به سود خود آنها، جامعه و کشور به فعل در می‌آید. بجز عده معدودی که اساساً و در اصل بی جوهرند بخش عظیمشان ثروت و سرمایه و شأن و شوکت مردم همین شهر و همین استان و همین کشورند. اگر بصیرتی باشد باید اقرار کرد جنایت هولناک و خیانت نابخشوده‌ای به این جوانان شده است، به این به حال خود رها شدگان بی تقصیر.

در آستانه بیستمین سال انقلاب هستیم. نمی‌گوییم هر سال یک کارخانه، آیا هر دهه یک کارخانه - با ظرفیت کلان و بازده ملی - در گیلان ساخته شده؟ در ۲۰ سال گذشته آیا ۲ کارخانه، فقط دو کارخانه برای دو دهه! با ظرفیت کارگری بالا در حد بیشتر از هزار و دو هزار

ساخته شد که بتواند بازار کاری برای جوانان گیلانی ایجاد کند؟ کارخانه‌های بزرگ استان چون توشیبا (پارس خزر) لامپ سازی (ایران الکترونیک)، پوپلین، پوشش، فرش گیلان و... همه قدیمی‌اند، «امپریال» هستند. کارخانه‌های جدید که در سال‌های اخیر در گوشه کنار استان دایر شده در اصل کارگاههای شکم پرکن و دل به هم زن از انواع هله هلوی هستند که با استخدام چند کارگر ظرفیتش تکمیل یا به زبان خود جوانان کلاسش تعطیل است.

جوان دبیرستان و دانشگاه دولتی و آزاد دیده گیلانی چه کند؟ اگر راهی استان‌های صنعتی شود اولویت استخدام باز با جوان بیکار بومی همان استان است. اگر جذب بازار آزاد شهر خود شود سرمایه می‌خواهد. روابط ناسالمی که در بازار حاکم است از یک سو واقتصاد بیمار و در شرف امحاء گیلان از دیگر سو، جوان ساده و خام و صادق و چشم و گوش بسته گیلانی را از خود دفع می‌کند. اگر این جوان استثنا نباشد - که استثنا نادر است، و در مسیر مصلحت هم قرار نگیرد، طبیعی است که راهی خیابانهای شهر شود که وقت بکشد و تعداد قدمهای خود را بشمرد.

خوب از بابت اشتغال که سرخورده است، از بابت اوقات فراغت چه دارد؟ فرهنگسرا؟ تماشاخانه؟ کانون فیلم، انجمن‌های ادبی و هنری آزاد؟ کتابخانه؟ خانه جوان و سینمای جوان و یکی دو انجمن ادبی و هنری وابسته به حوزه و ارشاد و دیگر نهادهای دولتی هم ظرفیتش محدود است، تازه آنها هم گاهی دچار تعطیلی کوتاه مدت و دراز مدت می‌شوند. تنها کتابخانه کوچک و فسقلی و نسبتاً خوب عمومی شهر را هم خراب کردند که بسازند و دو سال است نیمه کاره رها کردند!

## ۱۰۱ / این به حال خود رها شدگان بی تقصیر ♦

اما چرا این قدر دانش‌آموز در خیابان‌هاست. چون همه چیز در حد تسامح است. افت تحصیلی وحشتناک حاکم بر آموزش و پرورش، درهم ریختگی نظام آموزشی، چندگونگی در کار مدارس دولتی، غیر انتفاعی، نمونه مردمی و چندگانگی در نظام آموزش جدید و قدیم و دیگر عوامل آشکار و پنهان همراه اعمال نظر، سلیقه، دخل اغراض شخصی و تداخل کار در کار موجب شده تا نظام آموزشی در نابسامانی فرورود و دانش‌آموز از همین زمان شکل‌گیری بجای نظم و انضباط و قانون‌مداری به بی‌نظمی و باری بهر جهت و وقت کشی و بی‌برنامه‌گی عادت کند.

صولت انبوه جوانان بیکار خیابانگرد آن‌ها را نیز می‌گیرد و ناخواسته جذب این جمعیت مواج می‌شود و به حرکت بی‌هدف خود ساعتی از روز را هدر می‌دهد، او با این خیل بیکاران احساس همبستگی می‌کند. او با این کار به استقبال بیکاری آینده می‌رود. او با این کار به قبول فاجعه تن می‌دهد.

اوج فاجعه این جاست پدر و مادر خسته و رنجور که از کار جان سوز روزانه بعد از ۸ ساعت یا بیشتر تلاش و مشقت بر می‌گردد زمانی از این خیابان‌ها می‌گذرد که فرزندش بی‌خبر از آن چه بر سر آن‌ها یا خود می‌آید بی‌تفاوت از کنارشان رد می‌شود.

ابعاد فاجعه وحشتناک‌تر از آن است که به تصور مسئولان در آید. اگر این دانش‌آموزان سرگردان فقط میدان فرهنگ را دور بزنند یا در خیابان‌های منتهی به اداره آموزش و پرورش بالا و پایین بروند ریشه برتن مسئولان آموزش و پرورش استان خواهد آمد. اگر خیل بیکاران جوان بجای پیمودن طول و عرض دو سه خیابان مرکزی شهر، پیرامون



## ◆ گیلان، استان آخر / ۱۰۲

استانداری یا مراکز کاریبی قدم بزنند، عواقب و خیم کم کاری و بی توجهی به رتق و فتق امور و به جد نگرفتن کار به عیان نمودار می شود. همه خیابان‌ها به کوچه‌ها و خانه‌ها و کانون‌های گرم خانوادگی منتهی نیست، بسیاری از آن‌ها به خرابه‌ها، زندانها و گورستانها می انجامد.

گیله‌وا، سال ششم، شماره ۴۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶)

## کیلان، تیول شبه مدیران غیر بومی

تعریف مدیر در موجه‌ترین فرهنگ کشور ما، یعنی فرهنگ فارسی دکتر معین در یک عبارت کوتاه چنین آمده است: «اداره کننده کاری یا مؤسسه‌ای». و در همین فرهنگ ذیل واژه‌ی اداره آمده است: «نظام دادن، گرداندن، رتق و فتق کردن... سازمان دولت را از لحاظ کلی، اداره نامند و به این معنی مترادف با دولت است.» پس اداره به تعبیری دولت هم معنی می‌دهد.

دولت برای اداره امور کشور بر پایه نیازها و اهداف خود واحدهای متعدد ریز و درشت در سراسر کشور بوجود می‌آورد و براساس ضوابطی که می‌گذارد وظایفی نیز بر آنها محول می‌کند. درشت‌ترین واحد اداری شاید وزارتخانه باشد و ریزترین آنها یک دفتر دستک کوچک در دور

افتاده‌ترین و پرت‌ترین جای این کشور، مثل یک مدرسه روستایی، یک خانه بهداشت یا یک باجه پستی که برای «نظام دادن، گرداندن و رتق و فتق کردن» هر یک از این واحدها - خرد یا کلان - به شخصی به نام مدیر نیاز است.

مدیر - قاعدتاً - باید آدمی آگاه، با تدبیر، عاشق، صادق، شریف، رک، شجاع، بابرش، منصف و متصف به دیگر صفات خوب انسانی باشد تا با تکیه بر این اوصاف بتواند مدیریت خوبی اعمال کند. چنین مدیری هر کجا باشد و در رأس هر کاری باشد موفق است. حتی اگر بر نوع کار مسلط نباشد و بر محیط کار اشراف نداشته باشد باز به مدد دیگر خصایل نیک، بادرایت و کیاست می‌تواند بر مشکل خود فائق آید. چرا که مشکل او ذاتی و درونی نیست، اکتسابی و بیرونی است.

هر چه تعداد این گونه مدیران در سطح جامعه‌ای بیشتر باشد سازمان اداری آن جامعه (کشور یا استان یا حتی یک روستای پشت کوه) به سامان‌تر است.

اما یک وقت است که اصل مدیریت مخدوش است و مدیر جامع‌الشرایط نیست و خصایل یک مدیر خوب یعنی داشتن توامان تخصص و تعهد در او فراهم نیست، اما بعنوان مدیر منصوب و معرفی می‌شود. در اصل روابطی در سطح اداری از بالا حاکم بوده و مصالح شخصی مدیر یا مدیران بالا دست اقتضا می‌کرده که او را به صرف داشتن یکی دو خصیصه مثبت، به زعم خود، مأمور خدمت در اداره شهر و منطقه‌ای کنند. بدیهی است این چنین مدیری چون جامع‌الشرایط نیست با آن یکی دو خصلت مثبت نمی‌تواند در مقابل خلاء دیگر خصایص

## ◆ ۱۰۵ / گیلان تیول شبه مدیران غیر بومی

مقاومت کند در این حال اگر خیلی هنر کند، خنثی عمل می‌کند و کار اداره لنگ می‌ماند.

البته از این بدتر هم وجود دارد و آن زمانی است که فرد علی‌الظاهر مدیر نه فقط شرایط مدیریت را ندارد تا کار را به سامان برد بلکه یک سری صفات ناشایست از قبیل جبن، تزلزل رأی، تسامح مفرط، تملق، خوش خدمتی و یا حتی خصایل رذیلانه‌ای همچون فرصت‌طلبی، مال اندوزی، حق‌کشی، تجاوز، استبداد رای و... در او جمع است تا یک اداره را که بناست در خدمت مردم باشد به صورت ملک خصوصی خود تلقی کرده از آن استفاده شخصی نماید.

حال پای مورد تازه‌تری را پیش می‌کشیم مدیر بومی، یعنی آن مدیری که در محل زادگاهش، بومش، ولایتش، شهر و دیارش مصدر کاری است و میان مردمی زندگی می‌کند که با او هم زیانند و از یک قوم و تبارند. پیداست این چنین مدیری یک امتیاز تازه دارد و آن داشتن آگاهی از ضعف‌ها و توان‌های جامعه‌ای است که به آن تعلق دارد. او فرصت دارد تا با استفاده از این دانش از توانمندیهای موجود استفاده کند و بر ضعف‌ها فائق آید. بومی بودن در این جا هیچ چیزی بر اصل مدیریت نمی‌افزاید بلکه امتیازی است در حاشیه که می‌تواند مزید بر حسن مدیریت شود.

اما مدیر غیر بومی، یعنی مدیری که در شهر و دیاری غیر از زادگاه خود در میان مردمی زندگی می‌کند که ممکن است با او از یک قوم و تبار و زبان نباشند، در مدیریت هیچ کم از همتای بومی خود ندارد، فقط اشراف او بر محیط کمتر است و احساس یک نوع حضور موقتی در محل دارد که

باز هیچ یک از این دو دخلی براساس مدیریت ندارد. در یک جامعه سالم و کشوری که عدالت اجتماعی بر آن جاری است مدیر، بومی و غیر بومی ندارد. مدیر، مدیر است و هر جا که باشد خدمتگزار مردم. بومی بودن یا نبودن در مدیریت سالم و مجرب تنها یک نقش حاشیه‌ای و جنبی دارد، بعکس - اما - در مدیریت ناسالم و مخرب تمام اصول و موازین اداری را در هم می‌ریزد.

مدیر حکیم فرموده و ناصواب منتصب شده، چه بومی چه غیر بومی بنا بر خصلت سود جویانه و فرصت طلبانه خود در اداره امور به سود خود تخریب می‌کند. اما بومی بودن یا نبودن در این جا برای او و تیپ او علی السویه نیست بلکه جهت گیر است. اگر بومی باشد چون به محیط خود و آدمهای پیرامون خود اشراف دارد محتاط تر عمل می‌کند. عرق محلی او در مواردی ممکن است به گزیر یا ناگزیر، از نکات مثبت او شود و برای سرپوش گذاشتن به معایب کار، گاهی قدم‌های خیر نیز بردارد و درست از زاویه همین نکته مثبت، خود و دیگران را توجیه کند.

اما اگر فرد ظاهراً مدیر، غیر بومی و تحمیلی باشد برای او دیگر دوغ و دوشاب ندارد. محیط میزبان را چون از خود نمی‌داند و تعلق خاطری نسبت به آن ندارد از فرصت موجود استفاده کرده بار خود را زودتر به مقصد موعود می‌بندد و گاهی چنان راه افراط پیش می‌گیرد که حتی دست به تحقیر و تخفیف جامعه میزبان می‌زند. می‌خورد، می‌زند، می‌گیرد، می‌برد و همه را به حساب تجربه، سابقه کار، ارتقاء گروه و احراز پست‌های جدید و بالاتر می‌نویسد.

بدینی نسبت به اداره امور در سطح ملی از همین جاست که نشات

## ◆ ۱۰۷ / گیلان تیول شبه مدیران غیر بومی

می‌گیرد. مدیران اصلح و مصلح، بی تفاوت و منزوی می‌گردند. مدیران حکیم فرموده و نظر کرده بر مدیران واقعی و خادم غالب می‌شوند و شیرازه اداره بسیاری از جاهای کشور از هم می‌گسلند.

حال با این تفصیل و داشتن این تعاریف، قیاسی داشته باشیم در گیلان خودمان و قالب کار مدیران و شبه مدیران را در چرخه مدیریت استان خود بسنجیم.

گیلان سالیان درازی است که به خاطر اعمال نوعی سیاست مغرضانه و یک سری سوء مدیریت‌ها - بویژه از دوران پهلوی دوم به این سو - حرکت اقتصادی کند و مریضی داشته است. این حرکت مقارن انقلاب و بعد از آن کندتر شد تا این که در دوره معروف به اصطلاح «سازندگی» بکلی از رمق افتاد.

رکود و نابسامانی اقتصادی در گیلان، تبعات اجتماعی فراوان همراه داشت. سیاست ناموفق کشاورزی، عدم وجود صنایع بزرگ، فقدان منابع مولد و درآمدزا، حذف صنعت گردشگری و بدنبال همه این‌ها امحاء بخش خدمات فعال، بیکاری وحشتناکی را بر جامعه گیلان غالب کرد. طوری که عارضه‌ی جابجایی جمعیت پیش آمد و مهاجرت به صورتی شتابنده و مضاعف رخ کرد. صاحبان فکر و اندیشه به دلایل فراوان آشکار و پنهان ناچار به جلای شهر و دیار شدند. بسیاری از کارورزان متخصص و کارگران ماهر برای گذران زندگی خود ناچار به مهاجرت گردیدند. این امر با نزول اعتبار فرهنگی گیلان قرین بود. همزمان با آن موج دیگری از مهاجرت منفی به صورت جایگزینی از روستا به شهر و سر ریز شدن جمعیت انبوهی از روستاییان استان‌های همجوار به گیلان

اتفاق افتاد که بحران را قوت بخشید.

مدیران اجرایی دولت در گیلان این بحران را ندیدند یا نخواستند بینند و چون از نوع حکیم فرموده، نظر کرده و غیر بومی بودند نتوانستند در مقابل بروز تنگناها و معضلات مقاومت کنند بلکه بخاطر سوء تدبیر و عدم مدیریت موجب نابسامانی بیشتر آن شدند. بجای این که حقایق را برای مقامات بالا دست ترسیم کنند، پروا کرده خلاف واقع را به عرض رساندند. خواست‌های مردم و نیازهای استان را منعکس نکردند، نواقص و کمبودها را گزارش ندادند. بعکس بر آن‌ها سرپوش گذاشته همه چیز را در «استان سرسبز و آباد»! مطلوب و بر وفق مراد جلوه دادند. برای کسب اعتبارات ویژه نه فقط چانه زدند بلکه سعی کردند مقادیری از اعتبارات مالی ادارات را به تهران و خزانه عودت دهند تا به اصطلاح خود باری از دوش دولت بردارند و برای این ناز شست به برجستگی و شایستگی و ارتقای مقام و کسب عنوان مدیر نمونه نایل شوند.

البته شمول نمی‌توان داد و به هیچ وجه منصفانه نیست. مدیران شایسته و زحمتکشی هم بودند که در طول این دوران منشاء خدمات شایان و نمایان شدند و شاید اگر وجود آن‌ها نبود شیرازه امور گیلان تا حالا گسیخته‌تر بود. ولی تعداد آن‌ها همیشه کم بوده است و در مقابل خیل بسیار شبه مدیران رقمی و عددی نبودند.

حال این سؤال پیش می‌آید چرا برای اداره امور سازمانها، مؤسسات، کارخانه‌های بزرگ و ادارات گیلان از مدیران شایسته استفاده نمی‌شود و به جای آن از شبه مدیران بی عمل، خنثی و گاه مخرب استفاده می‌گردد؟ فراموش نکنیم که یک تعریف اداره، دولت است. وقتی استانی درست

## ◆ ۱۰۹ / گیلان تیول شبه مدیران غیر بومی

اداره نشود، یعنی نقش دولت در آن استان کمرنگ، که نه، بیرنگ است. آیا تعمدی در گزینش این گونه مدیران و گسیل آنان به گیلان وجود دارد؟ آیا این روش اداره در همه جای کشور معمول است؟ آیا مدیریت در تعریف منقلب شده است؟ آیا گیلان آمادگی اداره امور را ندارد؟ آیا گیلانی مدیر نیست؟ آیا چی؟

این پرسش‌ها هر پاسخی داشته باشد این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که گیلان سالیان متمادی است که تیول شبه مدیران غیر بومی شده است و این در شان گیلانی نیست که در دولت آقای خاتمی که مبلغ جامعه مدنی است نتواند با مدیران شایسته بومی اداره امور خود را در دست گیرد و در مدنیت میهن بزرگ اسلامی مان ایران نقش فعال داشته باشد. چرا که همو بود یک سال پیش در اردیبهشت ماه ۷۶ هنگام انتخابات ریاست جمهوری در رشت گفته بود تقویت گیلان، تقویت ایران است.

گیله‌وا، سال ششم، شماره ۴۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶)



## فلذا پیشنهاد می‌شود آقای کرباسچی شهردار رشت گردد

■ دو شماره است که گילה وا برگشتی دارد. قبلاً این طور نبود. تا قبل از محاکمه آقای کرباسچی، استیضاح آقای نوری، افاضات آقای یزدی، فرمایشات فرمانده محترم سپاه پاسداران، موضوع روزنامه جامعه، حوادث تهران و قم و اصفهان و نجف آباد و آزادی نسبی اجتماعات، ما هر چه به کیوسک‌های مطبوعاتی می‌دادیم یا برگشتی نداشت یا خیلی کم داشت. اما حالا دروغ چرا! دو شماره است که برگشتی‌های ما زیاد شده و ما را به این فکر واداشته است که از تیراژ خود بکاهیم! نشریات فرهنگی دیگر هم مبتلا به همین عارضه شده‌اند.

این موضوع نشان می‌دهد که اندک مردم اهل مطالعه ما به سیاسی

خوانی روی آورده‌اند و سیاست پا به پای ورزش در عرصه مطبوعات کشور، فرهنگ را پس می‌زند. فرهنگ که عقب بماند، اندیشه غایب می‌شود. پیداست سیاست بدون فرهنگ، از نوع صوری و احساسی، راه به جایی نخواهد برد. باری، پیشترها از گیله وا انتظار ورزشی شدن می‌رفت، حالا انتظار سیاسی شدن می‌رود. می‌خواهند ما از مباحث روز و آن چه بر جامعه گیلان می‌گذرد بنویسیم: از اختلاس چهار میلیارد تومانی شورای آرد و نان رشت، از حمله به دفتر روزنامه جامعه در رشت، از قلعه رودخان آنهم نه در مورد ابهت باستانی و اهمیت توریستی آن بلکه از زاویه برخورد‌های جناحی و لفظی میان اولیای امور که از تربیون نماز جمعه شروع شد و از این دست مطالب .

■ در خبرها آمده است «نیمی از زیاله‌های گیلان در رودخانه‌ها تخلیه می‌شود» و این نیمی که خود وزنی بیش از ۲۰۰ تن آشغال! در روز دارد در رودخانه‌ها و آبهای جاری منطقه که به روایتی بهشت روی زمین - نه، حداقل بهشت ایران زمین - است تخلیه می‌شود.

به نقل از اداره کل حفاظت محیط زیست گیلان اعلام شده «آلودگی آبهای جاری، زیر زمینی و کشاورزی ناشی از تخلیه زیاله‌ها و فاضلاب‌ها پیامدهای ناگواری در پی داشته و آب شرب اهالی را در بیشتر مناطق استان از نظر بهداشتی در مخاطره انداخته است.»

باز به نقل از اداره کل حفاظت محیط زیست گیلان گزارش شده که «در آزمایش‌های بعمل آمده از حدود ۱۳۰ رودخانه بزرگ و کوچک گیلان بیش از ۸۰ رودخانه شدیداً آلوده است و در این میان رودخانه زرجوب که با عبور از مرکز شهر رشت به تالاب انزلی می‌ریزد بعنوان

آلوده‌ترین رودخانه جهان شناسایی شده است. آزمایش‌ها نشان می‌دهد در این رودخانه به دلیل آلودگی شدید هیچ موجود زنده‌ای وجود ندارد. همشهری، ش ۱۵۵۴ (۹ خرداد ۷۷) ص ۱۸

کسی که خبر را می‌خواند - اگر گیلانی نباشد - مطمئناً به صحت خبر شک می‌کند بویژه عبارات آلوده‌ترین رودخانه جهان را یک غلط فاحش چاپی می‌انگارد. مگر ممکن است در استان «سرسبز و زرخیز گیلان!» که ۱۳۰ رودخانه کوچک و بزرگ در آن روان است آن هم در دل شهری مثل رشت که روزگاری عروس شهرهای ایران بوده و به دروازه اروپا و پاریس ایران شهرت داشته، شهری که مردم آن روشنفکر و الگوی نظافت و نزاکت بودند رودخانه آلوده‌ای وجود داشته باشد آن چنان آلوده که نه سر آمد رودخانه‌های گیلان - و حتی ایران - که جهان قلمداد شود!

اغراق همیشه در گفته‌ها و کرده‌های ما ایرانی‌ها هست اما این موضوع را مسئولان یک اداره دولتی در استان که نماینده دولت مرکزی است برملا کرده‌اند. روزگاری نه چندان دور زیر پای پل‌های آجری که بر این رودخانه زده شده بود چشمه‌های آب می‌جوشید و آب آن چنان صاف و زلال و روشن بود که مردم تن و تن پوش خود را در آن می‌شستند. آب تنی در زرجوب آرزوی هر جوان و نوجوان رشتی بود و ماهیگیری در آن مفرح‌ترین تفریح روز جمعه برخی از اهالی شهر.

نامی که بر این رود گذاشته بودند مطمئناً حکمتی داشت: زرجوب = جوی زر! اما امروز زردابه‌ای است که از این سرشهر به آن سرشهر جریان دارد و بوی تعفن آن سر آدم را می‌برد. آگوی روبازی است که فاضلاب یک شهر بزرگ میلیونی و متمدن! در آن جاری است؛ و پل‌های آن شده

### ◆ ۱۱۳ / فلذا پیشنهاد می شود...

بهترین جا برای خودکشی زنان، مردان و جوانان شهر که از نهایت فقر و تنگدستی بیکاری و جنون و اعتیاد خود را به دست امواج کف آلود آن بسپارند.

این رودخانه جفت توامانی هم دارد که از نظر آلودگی هیچ کم از زرجوب ندارد. قضا را نام آن هم گوهر رود است: رودگوهر و جواهر! آن هم تا چندی پیش آب بسیار زلال و روشن و شفافی داشت، آن هم امروز اگوی رویازی است که فاضلاب‌های غرب شهر در آن تخلیه می‌شود. این دو رود که کم و بیش چون کمربندی شهر رشت را در میان گرفته‌اند از کوه‌های جنگلی جنوب رشت سرچشمه می‌گیرند و با زلالیت و شفافیت تمام به طرف رشت جریان می‌یابند. نزدیک شهر با پساب‌های صنعتی آلوده می‌شوند و در گذر از شهر، با فاضلاب‌های خانه‌ها و بیمارستانها آمیخته شیرابه متهوع و متعفن می‌شوند که نهایتاً به مرداب انزلی می‌ریزند که آن هم رو به سوی مرگ دارد.

بی‌شک زرجوب و گوهر رود همانطور که از نامشان پیداست دو نعمت الهی است که خداوند به مردم رشت عطا کرده است اما سوء سیاستی که در سه چهار دهه اخیر (قبل و بعد از انقلاب) بر استان و مرکز آن اعمال شد و به تبع آن یک عده مدیران بی‌کفایت و درایت بر امور اجرایی استان منصوب شدند و نیز بی‌توجهی و بی‌تفاوتی گروهی از مردم ناسپاس و قدر ناشناس شهر اسباب و عللی شد که منجر به تباهی و انهدام این دو رود گردید.

دو رودی که می‌شد با زدن دو سد کوچک خاکی یا لاستیکی در دو نقطه بیرون از شهر بر آن و گردش زلال آب در آن و تعریض شانه‌ها تا

اندازه معقول و احداث پارک‌های ساحلی و تاسیس انواع مراکز فرهنگی، هنری، علمی، مذهبی، ورزشی و تفریحی به وسعت طول و عرض یک شهر و ایجاد ایستگاههای قایق سواری، به یکی از بزرگترین مراکز جلب توریست تبدیل شود. دورودی که می‌توانست با تمهیداتی زیستگاه انواع آبزیان و مرغان دریایی گردد و در آن نوعی ماهیگیری تفریحی تحت ضابطه اجرا شود تا ضمن این که روح خسته شهروندان را التیام می‌بخشد منبع در آمد سرشاری برای مردم شهر و استان شود.

آب ماده حیات است و روح حیات در این آب مرده است. اگر این دو رود در تهران، اصفهان یا مشهد بود آیا چنین می‌کردند؟ از پاریس و لندن و ونیز و رم نمی‌گویم، از تبریز و شیراز و اهواز و قم می‌گویم که رودخانه‌های خشک و بی روح خود را آبنندان کرده اطراف آن، پارک‌های ساحلی ساختند و حیاتی دوباره بدان بخشیدند. سوء مدیریت مسئولان ما و بی توجهی بخشی از مردم ما روح زندگی را از این دو ودیعه طبیعی و الهی سترده است.

مشکل کار ما در چیست؟ گره کار ما در کجاست؟ تمثیلی عرض کنم آیا آن زلالی و شفافیت و روشنی قرین وجود نسل ممتاز گیلانی نبوده است؟ آیا مرگ ماهیان و آبزیان همزمان با کوچ نخبگان فرهنگی و مهاجرت روشنفکران گیلانی که در چرخه اداری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادگی کشور و منطقه تأثیر گذار بوده‌اند پیش نیامده است؟ آیا این آگوی بزرگ فاضلاب و شیرابه کارگاههای صنعتی و بیمارستانی با آمدن شبه مدیران غیر بومی و اعمال سوء تدبیر آنها و مهاجرت جایگزینی از پایین در چند دهه اخیر تصادفی بوده است؟ جامعه‌ای که باور و اعتقاد از

## ۱۱۵ / فلذا پیشنهاد می شود... ♦

او سلب شود به بی مهری به خود و بی تفاوتی به هر چه که متعلق به اوست دچار می شود.

■ یک اصل کلی و عمومی در سیستم مدیریت کشور ما وجود دارد که شخص مدیر در یکی از چهار شق غالب در قالب آن می گنجد. بد و خوب اداره مملکت ما در همین حوالی است.

مدیران شریف، آن ها که کار می کنند و نمی خورند. یعنی هم کفایت دارند و هم سلامت نفس.

مدیران همه فن حریف آن ها که هم می خورند هم کار می کنند، یعنی فقط کفایت دارند.

مدیران خنثی، آنها که نه می خورند نه کار می کنند. یعنی فقط سلامت دارند.

مدیران نارو، آن ها که می خورند اما کار نمی کنند. یعنی نه سلامت دارند نه کفایت.

البته میان این دوتای آخر اگر چه تفاوت بسیار است اما چون کار نمی کنند هیچ یک مدیر بحساب نمی آیند. شبه مدیرانی هستند که بنابر مصلحتی سرکارند تا گند کار آن یک در آید و لنگی کار این یک بیاید.

■ رسم است که خاطیان، بندگان و گناهکاران بزرگ اما صاحب آوازه را که مصدر کارهای مهم کشوری و لشکری بوده اند و از طرفی صاحب علم و فن و هنر و تخصص ویژه می باشند بعد از محاکمه و صدور حکم فوراً سر به نیست نکنند بلکه از وجود آنان در داخل زندان یا خارج از آن بنحوی استفاده نمایند. در تاریخ هم از این نوع تدبیر نشان داریم. اتفاقاً یک نمونه آن به خود ما گیلانیها بر می خورد. انوشیروان در زندان

خود سردار پیرو گردنکشی گیلانی تبار و محکوم به مرگ به نام وهرز دیلمی داشت که بعدها از وجود آن در فتح یمن سود جست. او وهرز را فرمانده کل زندانیان محکوم به مرگ کرد تا یمن را فتح کند. اگر در جنگ کشته شدند که به جهنم عده‌ای محکوم به مرگ می‌مردند و اگر پیروز شدند زهی افتخار، انوشیروان بود که پیروز می‌شد.

حالا به درستی مشخص نیست محاکمه آقای کرباسچی شهردار برکنار شده تهران به کجا می‌انجامد و ایشان در قالب اربعه مدیریت، حول کدام محور حرکت می‌کرده است. بالاخره خاطی است یا خیر؟ جرمش سنگین است یا سبک؟ هرکس به اندازه دلایل و توجیهاتی که در ذهن دارد و عقلش قد می‌دهد چیزی می‌گوید و وارد این بحث می‌شود درست مثل اهالی محترم شهر ما که هر چیز دور ریختنی دم دستشان باشد توی آلوده‌ترین رودخانه جهان خالی می‌کنند...

آقای کرباسچی زمانی شهردار تهران یعنی یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان بود اما با درایت و کارایی خاص خود کوشید اولاً آن را از آلودگی بیشتر نجات دهد و ثانیاً از آلودگی آن بکاهد. حالا احداث مترو، بزرگ راهها، پل‌های هوایی، میدان‌های وسیع و ایجاد پارک‌ها، دریاچه‌ها، جنگل‌های مصنوعی اطراف شهر و کمربند سبز میان تهران و تجریش و تاسیس فرهنگسراها، نمایشگاهها، کتابخانه‌ها و... بماند. ما چشممان مثل همه مردم به ظاهر امر است. چشم باطن البته به ذهن ناهشیار بستگی دارد.

اگر یک بار قرار شد در کشور اسلامی ما اتفاق مهمی رخ دهد و کارنامه دیوان سالاران و کلان مدیران خاطی را مورد بررسی دقیق قرار

## ◆ ۱۱۷ / فلذا پیشنهاد می شود...

دهند و به اصطلاح مو را از ماست بکشند یعنی میان مدیریت شریف و مدیریت همه فن حریف تمیز قایل شوند، تفاوت نباید آن قدر وحشتناک باشد که خدای نکرده به تیر باران و حبس ابد و قطع عضو منجر شود. می توان از میزان قدرت و درجات مسند مجرم کاست و فرد خاطی را مصدر امر کوچک تری کرد تا هم سزای خطا در جامعه دانسته و شناخته شود و هم نفس خدمت لوث نشود، در عین حال کار جای دیگری هم که لنگ مانده از قبیل کفایت او به سامان برسد.

■ فلذا پیشنهاد می شود که آقای کرباسچی اگر محکوم شدند به شهرداری شهر رشت منصوب شوند.

گیله‌وا، سال ششم، شماره ۴۸ (تیر و مرداد ۱۳۷۷)



## رنگ‌های گیلانی، نیرنگ‌های ایرانی

چندی پیش یکی از روزنامه‌های عصر تهران نوشته بود " تلاش افراد مسلح برای ربودن جهانگردی خارجی در یمن ناکام ماند " و بعد در تحلیل زیر خبر آورده بود: " در یمن دزدیدن جهانگردان خارجی امری عادی است. قبایل سعی می‌کنند بعد از دزدیدن دولت را در فشار بگذارند تا در منطقه آن‌ها امتیازات مالی و طرح‌های توسعه محقق شود و زندانیان قبایل آزاد شوند."

این خبر مصداق حال و روز گیلان ما است که از غافله توسعه کشور - حالا به تندی یا کندیش کاری نداریم - عقب افتاده که هیچ کنار گذاشته شده است. البته ایران وضعش با یمن فرق میکند و گیلانی هم قبیله نیست و قبیله‌ای فکر نمی‌کند. با این همه، شکل اگر متفاوت است - اما -

## ♦ ۱۱۹ / رنگ‌های گیلانی، نیرنگ‌های انیرانی

دردیکسان است و من گیلک سوز زخم آن مرد عرب را حس می‌کنم. برویم سر اصل موضوع که از یک طرف بوی نفت می‌دهد، از یک طرف بوی خون. صحبت سر ترانزیت مرگ است.

تخلیه فراورده‌های نفتی کشورهای ساحلی دریای خزر از کشتی‌های نفتکش در بندر انزلی، و ترانزیت بیش از حد ظرفیت این مواد از انزلی به تهران و سایر نقاط کشور توسط صدها بونکر حمل مواد نفتی، اختلالاتی در زندگی مردم گیلان از جمله اهالی شهرهای انزلی، خممام، رشت و سرتاسر مسیری که تا لوشان ادامه دارد، ایجاد کرده است که آلودگی آب، خاک، هوا و صوت از عوارض آن است.

بررسی‌های انجام شده در این مورد گویای این واقعیت تلخ و دردناک است که هر تن فراورده نفتی که به صورت ترانزیت از طریق جاده‌های باریک و قدیمی استان خارج می‌شود حدود ۶۰ دلار برای گیلانی زیان به بار می‌آورد. این زیان مالی است و جدا از زیان‌های جانی است که اغلب به تصادفات وحشتناک و مرگ و میر منجر می‌شود که موضوع آن امری است علیحده.

تاچندی پیش که تخلیه و حمل فراورده‌های نفتی این کشورها به صورت "سوآپ" بود جاده‌ها باز این قدر شلوغ و ناامن و مرگ آفرین نبود و محیط زیست مردم دستخوش این همه تجاوز و تخریب قرار نگرفته بود. حق استفاده از "سوآپ" یعنی روش تعویض و مبادله، در گیلان، اگر هیچ سودمادی نداشت حداقل امتیاز زیست محیطی داشت و جاده‌های ناامن را ناامن تر نمی‌کرد.

مواد نفتی کشورهای ساحلی دریای خزر که در بندر انزلی تخلیه

می شد بوسیله خط لوله به انبارهای نفت رشت هدایت می گردید و مقدار آن به حساب سهمیه گیلان از نفت مصرفی ضبط می شد و آنگاه معادل فراورده های مزبور، در تهران، جنوب یا شمال غرب کشور، نفت و فراورده های آن به کشور خریدار تحویل می گردید. اگرچه کیفیت نفت کشورهای حوزه خزر به مرغوبیت نفت ایران نیست و ناخالصی دارد و از این رو حجمی از نفت مصرفی گیلان نفت مرغوب وطن نبود و بوی خوش ایران نداشت بلکه محصول حوزه خزر بود که ناخالصی داشت اما بهر حال در سرمای زمستان پارسال و پیرارسال برای آن صف های طویل بسته شد و به شیرینی مصرف گردید. حداقل بازار فتیله فروشان و بخاری سازان را داغ کرد اگر یک "چشمه" اطاق پیرمردان و پیرزنان تنها و بیوه را به کفایت گرم نکرد.

از طرف دیگر نفت وارداتی خزر با نفت شرکت ملی ایران تفاوت قیمت داشت و برای دولت مقرون به صرفه نبود که نفت نامرغوب و ناخالص تحویل بگیرد و بجای آن نفت مرغوب، تصفیه شده و خالص تحویل دهد. از این رو امتیاز "سوآپ" به شرکت نیکو واگذار شد که از شرکت های خدماتی ایرانی و وابسته به وزارت نفت است.

اینک با این کار، نفت نامرغوب کشورهای ساحلی دریای خزر بعد از تخلیه در انزلی و ریخت و پاش های زیاد در ساحل و آلوده کردن آب دریا، توسط تانکرها و بونکرهایی که به روایتی رقم آن ها به ۲۰۰۰ می رسد ترانزیت مستقیم می شود تا عینا در مرزهای دیگر کشور تحویل مشتری گردد.

البته سودی که از خرید و فروش نفت کشورهای حوزه خزر با دیگر

## ◆ ۱۲۱ / رنگ‌های گیلانی، نیرنگ‌های انیرانی

کشورها حاصل می‌شود و بهره‌ای که طرفین از هم می‌برند و حق ترانزیتی که در این میان دولت ایران می‌گیرد تنها ضررش به گیلان و گیلانی می‌رسد و فاجعه در همین جاست .

ورود صدها هزار تن فراورده‌های نفتی از طریق کشتی‌های نفت کش به ساحل گیلان و تخلیه آن در بندر انزلی و سپس خروج زنجیروار تانکرها از این استان کوچک سرسبز و زیبا با جمعیت زیاد که شهرهای آرام و بی سروصدای آن تنگ هم قرار دارند و راههای آن مربوط به چهل سال قبل است، گیلان را در معرض فاجعه زیست محیطی و در عین حال صحنه دلخراش‌ترین تصادفات بین شهری مرگبار قرار داده است .

جالب توجه این جا است که عامل وجود چنین امتیازی در گیلان داشتن امکانات نسبتا خوب بندری در انزلی و موقعیت ممتاز ترانزیتی گیلان است در حالی که بیشترین خسران و ضرر را گیلان از این معامله می‌برد بیشترین سودها را استان‌هایی می‌برند که کالا در آن جاتحویل داده می‌شود. آن چه در گمرک استان‌های جنوبی و شمال غربی عاید دولت می‌شود اغلب صرف توسعه و اتمام طرح‌های کلان و نیمه تمام همان مناطق می‌شود و سهم گیلان در این میان حجله‌هایی است که پشت سر هم هر روز و ساعت در گوشه کنار شهرهای طول راه بسته می‌شود و گریه در سوگ عزیزانی است که از دست رفته‌اند .

گواه این ادعا اقرار مسئولان ذیربط است که به انحاء مختلف صریحا بیان داشتند. رییس بودجه و برنامه ریزی اداره کل راه و ترابری استان گیلان اعلام داشت:

گیلان مقام اول تصادفات بین شهری کشور را داراست. عرض کم

جاده‌های بین شهری گیلان (عرض متوسط ۱۱/۵ متر) از ده سال قبل جوابگوی ترافیک استان نیست.

همو اضافه کرد: در سال‌های گذشته به دلیل اختصاص نیافتن اعتبارات ملی به گیلان در این استان نسبت به استان‌های کشور در زمینه احداث بزرگراه و تعریض جاده‌ها کار قابل توجهی صورت نگرفته. معاون راهنمایی رانندگی استان اظهار داشت:

پس از فروپاشی شوروی ترافیک جاده‌ای استان بیش از شش برابر افزایش یافته است در حالیکه جاده‌های ما به صورت قبل از انقلاب است.

همین نظر را آقای استاندار به صورتی دیگر تأیید کرده‌اند: "امکانات حمل و نقل جاده‌ای بین استان به چهل سال قبل بر می‌گردد."

نماینده مردم صومعه سرا در مجلس شورای اسلامی به صراحت بیان داشت:

گیلان مهجور و مظلوم ماند. وجود چنین جاده‌هایی در گیلان برای من نماینده مایه خجالت و شرم است. گیلان موقعیت استراتژیکی دارد بنابراین نباید راه‌های آن بدینگونه باشد. من بعنوان نماینده مردم در مقابل مولکین خود احساس شرمندگی می‌کنم که جوابی در پاسخ به سئوالشان ندارم. گیلان چه بود و چه شد و دیگران چه بودند و چه شدند؟ مسئولان اجرایی و دولتی در گذشته و حال، برای این تسامح یا تعمد، بی‌مهری، فراموشی، اجحاف، قصور و هر چیز دیگر در این ردیف واژه‌های منفی چه حرفی دارند؟

## ۱۲۳ / رنگ‌های گیلانی، نیرنگ‌های انیرانی ♦

خوب است به یک نکته ظریف دیگر هم توجه کنیم. افزون بر عامل ترانزیت نفت و فراورده‌های نفتی، یک عامل مهم دیگر نیز پیکر مجروح راه‌های گیلان را می‌آزرد و خراش می‌دهد. جاده‌های باریک و قدیمی گیلان، ترانزیت مسافر و بار استان همسایه اردبیل (بویژه تولیدات سیمان آن) است که راه باریک و قدیمی آستارا- انزلی را به جاده مرگ بدل کرده است و وقتی از انزلی ورشت گذشت بار ترافیک جاده را مضاعف و خطرات آن را دوچندان می‌کند.

شرکت‌های تعاونی مسافربری استان اردبیل هر ساعت از شبانه روز هموطنان اردبیلی ما را با باروبنه از جاده‌های گیلان عبور می‌دهند اما یک بار حاضر نیستند هموطنان گیلانی خود را که در ترمینال تهران جا مانده‌اند به قصد شهرهای رشت، انزلی، تالش و آستارا به قیمت معمول و مصوب همان شهر به مقصد برسانند و حتما کرایه اردبیل را از او اخذ می‌کنند، یعنی از همه امکانات راه و میان راهی استان میزبان و دالان ترانزیت آن استفاده می‌کنند اما در حریم او حرمت میزبان را می‌شکنند! و این در حالی است که هر خودرویی که از گیلان عازم تهران است اعم از شخصی، مسافربری و باری در گذر از قزوین در مبادی ورودی و خروجی بزرگراه قزوین تهران مبالغی بابت عوارض راهداری می‌پردازد.

سی سال است که این اتفاق می‌افتد. ظاهراً از زمان پس‌آن پدر شروع شد و قرار بود با رفتن او هم بساط این گونه اخاذی برچیده شود ولی نه فقط برچیده نشد که برای کسب مداخل بیشتر پای وانت و کامیون و تریلر هم به آن کشیده شد. اما در عبور از جاده‌های باریک و مرگ آفرین گیلان هیچ گونه عوارضی اخذ نمی‌شود بلکه خونبهای نازل تا حد جان

آدمی نصیب هموطن گیلانی می‌شود.

حالا اگر گیلانی به درد وطن دچار است و قبیله‌ای نمی‌اندیشد و همه چیز را به سود وطن و هموطن از دست داده است و می‌دهد چه دلیلی دارد نسبت به مطامع خارجی بی‌تفاوت بماند. کشورهای نفت خیز حوزه خزر، بغیر از ایران، که هم راه‌های آن به آبهای گرم نزدیک تر است و هم حق ترانزیتش ارزان‌تر، گاهی بنا بر ضرورت هایی از راههای دیگر هم استفاده می‌کنند منجمله از گرجستان، تا نفت خود را به دریای سیاه و از آنجا به اروپای شرقی صادر کنند. گرجستان از رفقای قدیمی و هم پیاله گرمابه و گلستان آنهاست که چون از منابع نفت و گاز محروم است از موقعیتش به عنوان دالان عبور و ترانزیت نفت حداکثر بهره برداری را می‌کند و اتفاقا بهتر از هر کشور نفت خیز همسایه در قفقاز و آسیای میانه در مسیر توسعه گام بر می‌دارد.

اگر از هر خودروی مسافریری و باری استانهای همجوار در مبادی ورودی و خروجی گیلان مبلغی ولو جزئی در حد وجهی که در تعاونی‌ها به سود امور خیریه اخذ می‌شود به سود بهسازی جاده‌های گیلان گرفته شود جای دوری نمی‌رود. سالهاست که راهداری‌های قزوین و تهران این پول را از خودروهای عبوری می‌گیرند. اگر در آنجا این برهان وجود دارد که اخذ عوارض بخاطر جمعیت خاطر و امنیت جان آدمی است در عوض در گیلان می‌تواند بابت هیجان ناشی از ترس مسافر، اضطراب روحی خانواده‌ها و حلالیت جان آدمی تصور شود.

این مورد، داخلی است و جنبه عاطفی و همسایگی و هم وطنی دارد و شاید باز گفت به اخذ آن نیازی نیست. اما در مورد ترانزیت فرآورده‌های

## ۱۲۵ / رنگ‌های گیلانی، نیرنگ‌های انیرانی ♦

نفتی و یله شدن صدها تانکر و بونکر نفت که بوی پول و سوداگری و مطامع کشورهای دیگر در میان است چرا بی تفاوت باشیم. اخذ مبالغی در خور توجه از هر تن نفت که با این بونکرها ترانزیت می‌شود به عنوان غرامت تخریب لازم است تا به مصرف توسعه استان آخر و محروم گیلان برسد.

خوشبختانه این اندیشه هم اکنون در مخیله برخی مقامات مسئول و اجرایی استان نقش بسته است پس باید به طریقی برای گیلان عوایدی جدید کسب کرد. کافی است این امر در دستور کار قرار گیرد. شاید از این راه میلیاردها ریال عایدی در سال برای گیلان کسب شود تا از قیل آن بتوان بر مشکلات گیلان فایق آمد. بدون شک مردم گیلان از حامیان بلافصل این اندیشه و عمل خواهند بود و مسئولان خادم و صادق خود را تنها نخواهند گذاشت.

گیلان یعنی دریا، جنگل، مرتع، باران، زیبایی. یعنی نشاط، حیات، نعمت، طبیعت نقش و نگار و رنگ یعنی بهشت. اما امروز تعریف آن مثل هر تعریف دیگری قلب شده است. گیلان یعنی آلودگی، زشتی، رانش، سیل، کفران نعمت، تالان و غارت، بی تفاوتی و... یک کلام: ایستایی، پسرقت و توسعه نیافتگی.

گیله‌وا، سال هفتم، شماره ۴۹ (شهریور و مهر ۱۳۷۷)



## این سبز منظرِ دغلِ کارِ مردمِ فریب!

چندین ماه است که شایع شده آقای رییس جمهور به گیلان سفری خواهند داشت. مخصوصا از شهریور ماه دامنه این شایعات فزونی گرفت. یک بار چو افتاد که مثلا فلان روز هفته ایشان وارد رشت می شوند. روز موعود آمد و آقای رییس جمهور نیامد. چند روز بعد روزنامه ها خبر دادند سفر آقای رییس جمهور محرز شده و ایشان مثلا فلان هفته از مهر ماه به گیلان می آیند. مهر آمد و رفت باز خبری نشد.

هفته گذشته بار دیگر یکی از روزنامه های چاپ گیلان از زبان یکی از نمایندگان رشت نوشت که آقای رییس جمهور زمستان امسال به گیلان خواهند آمد. اما این بار گویا خود حضرتشان هم چندان باوری بر این گفته شان نداشتند، چون لحن بیان را خیلی مبهم و کلی تا حد یک فصل

کش دادند.

چنین بر می آید که مردم در ناباوری نسبت به مسایل پیرامون خود از نمایندگان نشان پیشی گرفتند چون آنها به خوبی دریافته اند که آمدن رییس جمهور به گیلان منوط به مقتضیات و تمهیداتی است که باید فراهم آید اما نیامده است. از نظر آنها این رییس جمهور نیست که نمی آید، واقعیاتی است که حادث نشده و نمی گذارد!

اینکه بالاخره آقای رییس جمهور یک روزی به گیلان خواهد آمد شکی نیست و اینکه هر بار اراده کنند می توانند از گیلان دیدن نمایند باز حرجی نیست. اما اینکه از رییس جمهور به عنوان یک مقام رسمی در سفری رسمی به منطقه انتظار آمدن باشد، هیچگونه انتظاری نیست، به چند دلیل:

یکی اینکه وقتی بالاترین مقام اداری، اجرایی و سیاسی مملکتی (البته در ایران یکی از مقامات) در هر کجای دنیا بخواهد وارد یکی از استان ها و مناطق کشور شود حتما علت و عللی خواهد داشت. مثلا پروژه مهم و بزرگی در سطح ملی در آن استان یا منطقه در دست افتتاح است یا طرحی در شرف راه اندازی است که باید کلنگ بخورد و یا تحولی فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در سطح منطقه ایجاد شده که لازم است شخص رییس جمهور از آن بازدید به عمل آورد. از این لحاظ چون در گیلان پروژه بزرگ و یا حتی متوسط در سطح ملی در شرف افتتاح یا راه اندازی نیست و هیچگونه تحولی هم در اوضاع استان احساس نمی شود پس چه نیازی به سفر آقای رییس جمهور است.

گیلانی البته رییس جمهور فرهیخته و منتخب خود را که به او رأی

داده دوست دارد و خوشحال می شود میزبان او باشد، اما هرگز باور ندارد با آمدن او اوضاع نابسامانش، سامان بگیرد.

از طرف دیگر برای دیدار رییس جمهور از گیلان دیر نشده است. دقیقاً مشخص نیست آقای رییس جمهور بعد از انتخاب به این سمت از چند استان بازدید کرده اند اما بعید است هنوز نیمی از آنها را دیده باشند. با توجه به این که در باور مردم گیلان - به ویژه در این چند سال - گیلان استان آخر تداعی شده است حالا کو تا نوبت ما؟

آقای نماینده مجلس و همتاهایشان به جای اینگونه حرفها که زیاد زده شده و وعده ها که بسیار داده شده، بهتر است طرحی نو اندازند و کاری کنند که یک پروژه بزرگ ملی در حوزه نمایندگی شان سامان بگیرد تا وقتی همه استانها مورد بازدید شخص رییس جمهور قرار گرفت و فقط گیلان ماند، آنگاه - لا اقل - التزام آمدن ایشان وجود داشته باشد.

یک مورد دیگر هم هست و آن اینکه از قدیم الایام گفته اند گیلان استان سرسبز است. روی این اصل بازدید کننده از هر طبقه و قشر و مقامی که باشد ترجیح می دهد از اردیبهشت ماه تا شهریور ماه از گیلان دیدن کند و کار سفر را به پائیز و زمستان نکشاند. چرا که در نیمه اول سال همه جای آن سبز است (ولابد خیلی هم آباد!) و منظری چون بهشت دارد و گرنه سفر زمستانی آنهم در سرزمین پرگیل و لای و بارانی گیلان چه سودی برای بازدید کننده دارد که پشت درختان لخت و خزان زده و بدون برگ آن فقر و محرومیت و بیچارگی و یک کلام ویرانی گیلانی نمودار است. باور نمی کنید؟ سند وجود دارد!

روزنامه ها و هفته نامه های گیلان نوشته اند:

## ◆ ۱۲۹ / این سبز منظرِ دخل کارِ مردم فریب

در گردهم آیی ائمه جمعه در گیلان که شهریور ماه سال جاری در رشت برگزار شد آیت... احسان بخش نماینده ولی فقیه در گیلان و امام جمعه رشت اظهار داشتند... تعطیلی کارخانجات در گیلان فاجعه است و باید با اجرای طرح‌های بزرگ اشتغال زایی، از بیکاری که ام‌الفساد است جلوگیری کنیم... و آنگاه به سرسبزی گیلان که سبب عقب ماندگی گیلان شده است اشاره فرمودند... در دوران تصدی ۸ ساله نخست وزیری آقای مهندس موسوی، خود ایشان به من گفتند من فریب سرسبزی گیلان را خوردم و مناطق محروم گیلان را کمتر دیدم... (به نقل از جراید گیلان)

اکنون که این سطور نوشته می‌شود بیش از سی کارخانه فقط در شهر صنعتی رشت تعطیل شده است و روزی نیست که کارگران آن برای احقاق حق خود جلوی بیت حضرتشان اجتماع نکنند. اگر آن روزها مسولان اجرایی استان و متولیان امر، حقایق را کتمان نمی‌کردند و برای ابقای موقعیت خود و حفظ منافع شخصی همه چیز را به تعارف و مدهانه نمی‌گذراندند و معیار باز دیده‌ها را تا حد شعار و هلله ظاهری و قربانی گاو و گوسفند و صرف انواع اطعمه و اشربه و سوقات ماهی و برنج و مرغابی پائین و نازل نمی‌گرفتند امروز مسئولان اجرایی استان در مرحله اقرار و اعتراف متوقف نمی‌شدند و توسعه گیلان در قوه معطل نمی‌ماند.

آیا نماینده مردم شهر و استان ما در مجلس انتظار دارند آقای رییس جمهور زمستان به گیلان می‌آید تا لااقل مثل همتای سلف خود فریب سرسبزی گیلان را نخورد، بلکه از پس درختان لخت و تکیده و برگ ریخته لکه‌های زشت عدم توسعه، بیکاری، فقر و استیصال مردم را ببیند؟ چه آسان‌گناه خود و شهوت بقای خود را به گردن هم، که نه، به گردن

◆ گیلان، استان آخرا / ۱۳۰

طبیعت می اندازیم. بیچاره سرسبزی گیلان.

گیلهوا، سال هفتم، شماره ۵۰ (آبان ۱۳۷۷)

## یک خنجر زخم

نخبه‌کشی در جامعه ما چیزی نیست که تازگی داشته باشد. صدها سال تجربه تاریخی ماست. تجربه‌ای تلخ که تکرار آن قبیح عمل را گرفته است و چنان عادی شده است که از آن‌ها مثل نقل و افسانه یاد می‌کنیم و خیلی اگر دست بالا کنیم اسطوره بسازیم، قاب بگیریم و در گوشه‌ای از هزار توی ذهن خود بیاویزیم. جامعه ما همیشه در انتظار ظهور یک قهرمان مانده است. سال‌ها صبر می‌کنیم تا یکی ظهور کند و دادمان را بستاند آنگاه که نیازمان داشت تنهایش می‌گذاریم تا وقتی که بر سردار شد پای دار مویه کنیم. قتل شاعران، نویسندگان و هنرمندان گوشه‌ای از این نخبه‌کشی جامعه ماست.

رویدادهای اخیر را هرکس به نحوی خاص خط و ربط و مسلک و

مرام خود تعبیر و تفسیر می‌کند اما جملگی در نکوهش و مذمت آن اشتراک عقیده دارند و همه آن را محکوم می‌نمایند، اما تا چه حد حاضرند با آن مقابله کنند که دیگر هرگز و هیچگاه در این سرزمین اتفاق نیافتد و تکرار نشود جای تأمل دارد. تقابل حسی البته وجود دارد و تا بخواهید صورت می‌گیرد. مطبوعاتِ یکی دو ماه اخیر تریون آزاد این گونه احساسات است. بیش از آنکه قانونی و عملی و علنی کار صورت گیرد اطلاعیه و بیانیه صادر می‌شود و این نشان می‌دهد که ما بیشتر آدم‌های حسی و عاطفی هستیم تا عمقی و چاره‌ساز. حتی نخبه و نخبه کش ما نیز دچار همین عارضه بوده و هست. ما دردها را خوب حس می‌کنیم و از آن رنج فراوان می‌بریم. به دهشت درد و رنج آن نیز اعتراف داریم اما غایت همت ما در تحمل آن است نه درمان. در نتیجه به آن عادت می‌کنیم و وقتی عادت کردیم ترک آن موجب مرض می‌شود. اما من یک چیز تازه‌تری را می‌خواهم عنوان کنم و آن این که در جامعه ما نه فقط نخبه کشی رایج است که "جامعهٔ نخبه" را نیز می‌کشند.

تا چندی پیش فرهنگِ کتمان رایج بود اکنون فرهنگِ اقرار و اعتراف. این را باید به فال نیک گرفت اما دقت کرد که کلیشه‌ای و باسمه‌ای و تحت شرایط سیاست روز نباشد. نمود مجسم این فرهنگ و دگرگونی آن اکنون در گفتار نمایندگان مردم ما در مجلس که حکماً باید صدای مردم خود باشند صدق می‌کند. زمانی که فرهنگ کتمان حاکم بود نمایندگان ما از مردم عقب مانده بودند، سکوت و سکون آنان مردم را عصبی می‌کرد و اکنون که فرهنگ افشا و اقرار غالب شده است تهییج شده از مردم جلو

## ۱۳۳ / یک خنجر زخم ♦

افتاده‌اند و چون داخل گودند حرفهای شنیدنی بسیار دارند. وقتی پای صحبت آنها بنشینم حرفهای دل تو را می‌زنند، خیلی هم احساساتی، طوری که آدم باورش می‌شود مثل اینکه در اصل انتخاب بدی نکرده است منتهی دو سه دوره نمایندگی زمان کوتاهی برای شناخت او بوده است.

در نخستین همایش توسعه گیلان که روزهای ۱۱ و ۱۲ آذر ماه امسال در رشت برگزار شد اقرار و اعتراف صریح به عمل آمد که در حق گیلان ظلم شده و گیلان استان محروم و آخر کشور است و در محرومیت و تأخر آن، چنان داد سخن رفت که خیلی‌ها تحت تأثیر قرار گرفتند، بعضی آقایان بغض کردند و برخی خانمها گریستند!

گیلان به اعتقاد همگان استانی سرسبز با منابع سرشار، طبیعتی بهشتی، اراضی حاصلخیز و مردمی نجیب با سطح فکر بالا و نیروی کار متخصص فراوان است. تمدن جدید از راه گیلان وارد ایران شد. گیلان حداقل خاستگاه دو انقلاب مشروطه و جنگل بوده است و به طور کلی به عنوان ایالتی زیبا و ثروتمند با مردمی روشنفکر و دارای روحیه انقلابی مشهور است.

نه، اشتباه نکنید، به هیچ وجه دچار گنده دماغی و گنده مغزی نیستیم این مصداق گفته امروز اغلب متفکران ایرانی و مسؤولان کشور است. اگر چه ممکن است بخشی از عوام و طبقه لمپن نظر دیگری داشته باشند و آن را سرزمین عیش و عشرت و مردم آن را ولنگار و بی دین و یا ساده و گول تصور کنند. حقیقت این است که به باور اهل اندیشه و خرد ایرانی، جامعه



گیلانی جامعه‌ای نخبه است.

اما بر این جامعه کوچک نخبه در کلیت جامعه بزرگ ایرانی از سالها پیش تعرض شده است و به انگیزه همین نخبگی و شیوع سنت دیرینه نخبه‌کشی باید که در حیات اجتماعی کشور فدا شود.

در دوره پهلوی به دلایل پنهان و آشکار بر پیکر گیلان خنجر وارد آمد، جوری که زخمی عمیق برداشت اما نه آنچنان که از پای درآید، و بعد از انقلاب به جای اینکه خنجر بیرون کشیده شود و جای زخم التیام یابد، بر دسته آن فشار مضاعف آمد تا بیشتر فرو رود و به قلب برسد. چرا؟ برای این پرسش هرکس پاسخی دارد بگوید.

جامعه‌ای که زخم برداشت و ضعیف شد مورد تجاوز قرار می‌گیرد. از زبان مسؤلان طراز اول استان، نمایندگان مجلس، کارشناسان برجسته، اساتید علم اقتصاد و مردم صاحب نظر بشنویم که در همایش توسعه گیلان چه گفتند (همه گفتارها نقل به مضمون است)

یک نماینده مجلس گفت: یک حاکمیت بانندی بر سیستم مدیریت حاکم است که از بالا انتخاب و گزینش می‌کند. در نتیجه راه‌های تحمیل، تهدید، زور و تحقیر پیش می‌آید. مدیرانی که وارد استان می‌شوند با خود کسانی را هم می‌آورند که برای کارمندان و کارشناسان بومی تحقیر شخصیت همراه دارد. حتی مدیرانی هستند که با خود مدیر حراست می‌آورند. مدیر به جای بهره‌گیری از تخصص افراد، دنبال واسطه و دلال اطلاعات می‌گردد و با بهره‌گیری از برخی عناصر فرصت طلب و خنثی بگیر و ببندی راه می‌اندازد که نیروهای کارا و متخصص را پراکنده و بی تفاوت می‌کند. مدیران غیر بومی با توسل به سرمایه استان دیگران را

## ◆ ۱۳۵ / یک خنجر زخم

تطمیع و ما را تحقیر می‌کنند. نمایندگان گیلان از عدم وجود عناصر کارساز سیاسی گیلانی در دولت در رنجند و توان تحقیر مردم خود را ندارند و باز استان‌هایی بهره می‌برند که عناصر کارساز دارند. باید برای گیلان عناصر کارساز شناسایی شود چون پای سیاست چانه زنی و وجود وزیران خانه زاد در میان است.

یک کارشناس ارشد مسئول گفت: گیلان شده است آزمایشگاه توسعه کشور، سکوی پیشرفت استانهای دیگر. بیش از همه در این استان طرح ریخته می‌شود اما در جای دیگر پیاده می‌گردد. نتیجه طرح ما را دیگران می‌برند. طرح جهانگردی و گردشگری در این جا کشیده شد نتیجه‌اش از جای دیگر سر بر آورد. تابلوی کارخانه شناور سازی در منطقه ویژه اقتصادی انزلی نصب است خود کارخانه در کرمان راه افتاده است. در کویر قایق می‌سازند، بار تریلی می‌کنند و به انزلی می‌فرستند تا به آب انداخته شود!

یک استاد دانشگاه و اقتصاد دان برجسته کشور و صاحب نظر در امر توسعه (غیر گیلانی) گفت: این استان از کل کشور طلبکار است. ۲/۵ میلیون نفر جمعیت حق دارند امکانات بگیرند و موانع توسعه را از سر راه خود بردارند. باید داد و ستد ارزشمند داشته باشند. سیاست ۱۰ سال گذشته بازارگرایی افراطی بر محیط زیست بوده است. موانع توسعه استان طبیعی نیست، انسانی هم نیست، چون مردمی دارد که از نظر فرهنگی بالغند و جالب است که نیروی متخصص آن چرخ توسعه استانهای دیگر را می‌گرداند. موانع توسعه در استان تحمیل شده است.

بالاترین مقام اجرایی استان و نماینده اول دولت در گیلان یعنی

استاندار گفت: گیلان محروم مانده است در حالی که محرومیت آن عارضی است، ذاتی نیست. وقتی علت معلوم است چرا از معلول نگران باشیم؟ آنگاه قانون اساسی را برداشت و صفحات اول آن را خواند و به مندرجات برخی مواد آن اشاره کرد و گفت طبق قانون اساسی رشد و توسعه حق همه مردم ایران است اما در گیلان شرایط قانون اساسی مهیا نیست. چرا؟ و افزود: جایگاه استانها در تولید و رشد ناخالص ملی مشخص نیست. استانهایی که تولید بیشتر کردند سهم کمتری بردند و آنها که تولید کمتری دارند سهم بیشتری می‌برند. من قانع نیستم و نخواهم شد. ظالم با ریش یا بی ریش در هر شرایط ظالم است و بر سر تقسیم منابع امانت دار نیست. ظلم که فقط مال یزید نیست هرکس و هر که پای خود را از عدل بیرون گذارد به ظلم غلتیده است. مردم گیلان مظلوم مانده‌اند توزیع منابع و تقسیم امکانات ناعادلانه بوده است. در اینجا غفلت شده است. مردم به اشکال مختلف باید مبارزه کنند، حق حاکمیت از آن مردم است. مشارکت کنند و سهمشان را بگیرند...

من بر این کلام هیچ جمله‌ای نمی‌افزایم چون شوکت آن را می‌گیرد. خودتان هرچه خواستید می‌توانید اضافه کنید.

## شایو

یک رسمی توی ولایت ما رایج است که برخلاف بسیاری رسومات دیگر که از میان رفته، هنوز به قوت خود باقی است و آن رسم "گازفشان" یا "گازفروشان" است. رسم است وقتی کودکی به چند ماهگی می‌رسد و نیش نخستین دندان او در می‌آید، به افتخارش مراسمی برپا می‌دارند و فامیل و کسان و آشنایان را خبر می‌کنند، دور هم جمع می‌شوند سور و سات و بگو و بخندی راه می‌اندازند. سفره‌ای پهن می‌کنند. سه طرف سفره اسباب‌های مختلف از آینه و شانه، کتاب و قلم، قرآن و مهر و تسبیح، شیرینی و آجیل، قیچی و چچی و انواع و اقسام اسباب از این دست می‌چینند و کودک چند ماهه تازه دندان در آورده‌هاج و واج از همه کس و همه چیز بی‌خبر را جلوی آن می‌نشانند. کودک دست به

هرچیز که دراز کرد و برداشت، با آن تفأل می‌زنند: مثلاً اگر دست به شانه و آینه زد می‌گویند آرایشگر می‌شود، دست به قلم و کتاب برد می‌گویند نویسنده یا معلم می‌شود، دست به قرآن کشید یا مهر و تسبیح برداشت می‌گویند ملا و نماز خوان می‌شود. قیچی را اگر برداشت (که زود از دستش می‌گیرند) عقیده دارند خیاط می‌شود و از این قبیل باورها و عقاید. حالا این را داشته باشید برویم سر اصل موضوع:

هفتم اسفند ماه امسال - بعد از هیچی اگر حساب نکنیم هفت ماه - بکوب تبلیغ و بزور تشویق و رفتن قربان صدقه و من بمیرم تو بمیری، بخواه و نخواه، انتخابات نخستین شوراهاى شهر و روستا در سراسر کشور برگزار شد. در این میانه چه اتفاقات بامزه و بی مزه افتاده باشد، بماند. چرا راه دور برویم؟ همین دور و بر خودمان توی گیلان عزیزمان و اصلاً توی رشت مرکز استان ما چه شور و شری برپا بود!

دارو دیوار رخت کاغذی بر تن کرده بودند. یکهو قیمت کاغذ چنان بالا رفت که بندی به دو برابر قیمت رسید و کار چاپ چنان داغ شد که پای نشریاتی مثل گیله‌وا که یک "گلاب شیشه" خون ندارند لنگ ماند. روی هر تابلوی راهنمایی رانندگی شمایل کاندیداها سرهم چسبانده شده بود و از بس که کلفت شده بود طبله کرده بود. یک راننده خط ویژه می‌گفت سر هر دوری که می‌زدم عکس روی تابلوها فرق می‌کرد. مثل کپسول آنتی بیوتیک هر چهار ساعت یک بار - خشک - مصرفی داشت. چهار طرف تیر چراغ برق‌ها چه عکس‌های گوش بریده، چشم دریده، دهن چاک خورده و چانه در رفته دیده باشم خوب است؟ دو سه شب نیمه شب‌ها عده‌ای جوان با نردبان و یک تکه چوب بلند - بگير "روبار

خال" - و سطل چسب به دست مشغول چسباندن پوسترها و تراکت‌ها بودند. از زمره و عده‌های نامزدهای انتخاباتی یکی هم اشتغال زایی برای جوانان بود که ظاهراً در همین شب‌ها از قوه به فعل درآمد. جوان‌های غیرتی هم گاهی برای نامزدهای مورد نظر که اغلب فک و فامیل و قوم خویش بودند از خود مایه می‌گذاشتند و روی عکس نامزدهای رقیب شیره سریش می‌مالیدند و با هم سرشاخ می‌شدند. دعوا و زد و خورد نیمه شبی دو سه شب ادامه داشت. شب‌های انتخابات عینهو روز روشن و شلوغ بود و ستاد بعضی نامزدان پر و پا قرص بطور شبانه روزی دایر بود. دیوارهای سفید و تازه رنگ زده شب عیدی را می‌دید که طرفه‌العینی پر از عکس و تراکت و پوستر نامزدها شده است.

بعد از ۲۰ سال که از انقلاب می‌گذشت عده‌ای آدم نیک نفس در رأس دولت پیدا شدند که می‌خواستند مردم را در کار خودشان دخیل کنند قصد بر این بود که زمام امور مردم در دست خودشان بیفتد و باری هم از دوش دولت برداشته شود. این کجایش بد است؟

عوامل اجرایی در استان زحمت بسیار کشیدند تا به زعم خود بستر آماده و سالم و مناسبی برای انتخابات فراهم آورند تا به اصطلاح مردم بهترین‌ها را انتخاب کنند.

انتظار بر این بود که صالح‌ترین آدم‌ها خود را نامزد کنند، و بهترین نظارت‌ها اعمال شود و اصلح‌ترین مصلحان انتخاب شوند. تا این جای قضیه "کوکو" بود اما بعد برگشت "شش انداز" شد. یعنی هرچه به زمان انتخابات نزدیک‌تر شد مخلوط غذا ور آمد. یک ورش سوخت، یک ورش قوام نیامد.

هرکس به خود اجازه داد تا خودش را بعنوان نامزد معرفی کند و آن که باید نامزد می‌کرد یا انتظار می‌رفت نامزد کند از خویش سلب اجازه کرد. هیأت نظارت هم بعداً از موضعی دیگر نامزدها را لق لقه کرد. پای پوچ و مغز که در آمد آن‌ها که مجرب و پا به سن و بد و خوب روزگار دیده بودند پس نشستند و جمعیت نوجوان کشور، شهری و روستایی رو آمدند.

یک روزی یک آشنایی دو تراکت به من داد. روی یکی عکس خودش چاپ شده بود و روی تراکت دیگر عکس رفیقش که کنارش ایستاده بود. این که عکس خودش روی تراکت بود در حالی که خیلی سعی می‌کرد خودش را جمع و جور نماید و بهترین کلمات ادبی را بلغور کند گفت حالا من هیچ بگیر " پوچ آقوز " ولی از شما خواهش دارم به استاد رأی بدهید (اشاره به تراکت دوستش نه خود دوستش که میان ما دو تا حایل ایستاده بود). استاد جوان را به زحمت بجا آوردم زمانی نه چندان دور طرح کاد می‌آمد پیشم. طرفه این که یک چیز خیلی جدی تا زمان انتخابات، شد شوخی؛ و یک چیز خیلی شوخی بعد از انتخابات شد جدی!

برای این مردم که دندان سیاستشان بعد از بیست سال آنهم بدون تحزب بیرون زده این انتخابات یک شاباش دندان در آوردن بود. حالا تهران را که قلب تپنده کشور و پایتخت مملکت است و برخی مراکز استان‌ها را که در داخل حکومت و هیأت دولت مهره‌های تصمیم‌گیرنده و تأثیرگذار دارند کنار بگذاریم، انتخابات استان ما بویژه مرکز ثقل آن رشت حال و هوای خاص خودش را داشت. روی سفره انتخابات شهر ما از همه جور نماد و نمود فراهم بود: از کلاه شاپو بگیر تا لب و لوچه و

چشم و ابرو. از تیتیر مهندسی و دکترای در حال دفاع و بی دفاع بگیر تا ریاست حسابداری فرضاً شرکت فاضلاب یا معاونت مثلاً پارکینگ شهرداری. از خنزر پنزر کهنه فروشی "آب لب" بگیر تا کرسی استادی دانشگاه و ...

مردم عاقل و هشیار اما کم شمار می‌خواستند فرهیخته‌ترین نخبگان جامعه خویش را برگزینند اما دیدند همه غایب اند! چرا؟ راستی چرا در وضع موجود مردان و زنان بزرگ غایبند و اگر نگوئیم کوتوله اندیشان که بد تعبیر نشود، متوسط‌ها همیشه حاضرند! در انتخابات اخیر چهره‌های گنگ و ناشناخته‌ای علم شد که کار انتخاب را دشوار کرد، یا چهره‌هایی مطرح گردید که بیشتر آن‌ها در زندگی شخصی خود مستأصل مانده‌اند تا چه رسد به اینکه اوضاع نابسامان شهر خود را به سامان کنند. طبیعی است که در این صورت یاس و سرخوردگی و بی تفاوتی عارض جامعه می‌شود و آن‌ها که رأی دهنده واقعی هستند با سردی و برودت به مسئله برخورد می‌کنند و بجای آن جمعیت جوان و نوجوان پانزده ساله و بیشتر که اغلب دانش‌آموز و دانشجو و فارغ‌التحصیل‌های بیکار و جویای کارند و به غلط یا درست، خود و والدینشان دوست دارند صفحه آخر شناسنامه شان را شطرنجی کنند وارد صحنه می‌شوند.

بدون تردید "این به حال خود رها شدگان بی تقصیر" به اقتضای سن و سال هر مسئله‌ای را از منظر شوخی و جوک و لودگی و شیطنت و بازیگوشی می‌بینند طبیعی است که از فیلم‌های وسترن و کابوی خوششان می‌آید، از زیبایی لذت می‌برد و از پند و اندرز و پیر و استاد و علم و دین و فلسفه بیزار است، پس وقتی سر سفره "گاز فروشان" انتخابات می‌نشیند



بعید نیست به چیزهایی نظر داشته باشد که تا حالا ندیده است و برای او تازگی دارد این است که دست به شاپو می‌برد، به بر و رو نظر می‌اندازد و اگر چند تا عاقل ترش به درجه و "دیگ ری" دانشگاهی عنایتی نشان می‌دهد مطمئناً با تردید همراه است چون به خوبی دریافته است که از این بقعه هم حاجتی بر نمی‌آید.

وقتی شوخی و جدی، باور و ناباوری، فرهنگ و ابتذال، فرهیختگی و لمپنیسم و غیره و قس علیهذا باهم خلط و آمیخته شد نتیجه‌اش همین است که می‌بینیم. با این همه هر چه هست مشق دموکراسی است و الفبای تجربه سیاسی. باید تمرین کنیم، غلط بنویسیم، جریمه شویم، تصحیح کنیم و یاد بگیریم.

در زندگی آدم مواقعی پیش می‌آید که باید به نقد خود و تحلیل جامعه‌اش بنشیند. پیرامونش را بخوبی بنگرد و آن چه را بر او و جامعه‌اش می‌گذرد مورد بررسی و مذاقه قرار دهد. بی‌حب و بغض، رو راست و بی‌شیله پیله تعبیر و تفسیر کند. مردم ما یک لغز و چیستانند. مردم خود یک معمایند. وقتی یک چیز خیلی جدی و معلوم و مشخص با شوخی عجین شد و در آمیخت و بعد شوخی شوخی به شکل تازه‌تری درآمد و باز جدی شد چراها و آیاهای نمادین می‌شود.

بعد از انتخابات گفته شد در شأن جامعه ما نبود چنین انتخابی داشته باشیم! چرا نبود؟ گفته شد این یک دهن کجی بزرگ بود! اما به چی و به کی؟ گفته شد این بی تفاوتی که کار دستان داد ریشه در تاریخ دارد و باید آن را شناخت اما چه قدر و تا کجا؟

همه آنچه گفته شد توجیه است و اصل عمل را زایل نمی‌کند. "گاز

فروشان "انتخابات شهر و ولایت ما همین بود که دیدیم و مردم تازه نیش سیاست زده ما دارند تاوان عقب ماندگی، عدم توسعه و آخر بودن خود را می دهند ولی وقتی حلاوت افتادن کار مردم به دست مردم را در دیگر شهرها و استانها دیدند آنوقت به ارزش حساس شدن و براق شدن به امور داخلی شهر و استان خود را درک خواهند کرد.

شاپو تمثیلی از این انتخابات است. در عین حال نام کلاهی است. کلاه چیز خوبی است برای حفاظت سر از گزند سرما، گاهی هم برای پوشاندن پیسی و کچلی که باز خوب است. در مواردی هم کلاه را بر می دارند و سلام می کنند که نشانه ادب است. به جنبه منفی آن اصلاً کار نداریم که بعضی آدم های نارو سر مردم می گذارند و گاهی هم بر می دارند و فرار می کنند یا کجکی می گذارند و چپ چپ نگاهت می کنند که زهرهات بترکد.

ما اصلاً به شاپو کار نداریم. آن چه مهم است آدم زیر شاپو است و چیزی که در کلاهش است. یک بار دیدی جدی شوخی شد که شد، یک بار هم دیدی شوخی جدی شد! دنیا را چه دیدی "شاپه"!

## وهاشته شهر، وهاشته استان

از نوروز امسال تا کنون که روزهای بهاری پشت سر گذاشته می شود تعداد اتفاقات و موضوعات قابل طرح آن چنان متنوع و زیاد است که نویسنده می ماند از طرح کدام یک به نفع آن دیگر بگذرد. یک تلفیق جمعی از همه شاید بهترین راه باشد اما چه سود که از اهمیت آنها تنها سرسوزنی گفته آید. با این همه ثبت زنجیره ای آنها شاید سرنخی باشد بر این که گیلان آبستن حوادث غیر مترقبه و رویدادهای وحشتناکی است که در آینده نزدیک ممکن است به صورت بحران رخ کند و دمل درشت و چرکین آن بالاخره بترکد و چرکابه آن به اطراف پیاشد.

زمستان پارسال برف نیامد و باران در سرزمین همیشه باران کیمیا شد. در نتیجه گیلان با بحران کم آبی مواجه گردید و اکنون با فقدان آن روبرو

است.

آب مایه حیات است و هر جا نباشد و خشکسالی هم باشد، فاجعه رخ می‌دهد. اما نبود آب در سرزمین باران فاجعه مضاعف به دنبال دارد. یک طرف فاجعه، خود صحنه است که به چشم می‌آید و نمود می‌یابد، طرف دیگر پشت صحنه است که دیده نمی‌شود و متأسفانه عمق فاجعه - یعنی دو چندان آن - در همین جاست که گیلان را هیچگاه از رویه باطنی، مخفی و پستی آن نمی‌بینند بلکه همیشه از رویه عینی و ظاهری آن محک می‌زنند. درست مثل سرسبزی گیلان که القای عمران و آبادانی می‌کند اما پشت آن ویرانی، فقر و عقب ماندگی پنهان است. باران و فراوانی آب هم، چنین شبهه‌ای را در مورد گیلان بر می‌تابد که یک روی سکه است، رویه دیگر اما چیز دیگری ست. در اصل بخواهید آبی وجود ندارد و آن چه وجود دارد آب آلوده است. آب شرب آلوده، آب زراعی آلوده، آب مرداب انزلی و دریا آلوده. آبگیرهای طبیعی خشک شده، رودخانه‌ها با فاضلابهای شهری و پساب‌های صنعتی آمیخته و... عدم بارش برف و باران هم مزید بر علت.

بی آبی در گیلان یعنی نابودی کشاورزی، و امحاء کشاورزی در استانی که به غلط، قطب کشاورزی معروف است و فاقد صنایع بزرگ است و صنایع کوچک آن اغلب تعطیل و ورشکسته است و بیکاری حرف اول و درشت را می‌زند و مهاجرت حرف دوم، بی آبی غایت استیصال مردم است.

بر اساس برآورد کارشناسان عمق فاجعه در راه، به مراتب بیش از وقوع زلزله ۳۱ خرداد ۶۹ گیلان است. آقای استاندار در یکی از

نشست‌های اداری میزان خسارت خشکسالی را ۲/۵ برابر بیشتر از فاجعه زلزله عنوان کرده است.

قضیه از این جا شروع شد که آب دریاچه پشت سد سفیدرود را پائیز سال گذشته رها کردند تا پایه‌های آن را رسوب زدایی کنند. اما وقتی که نوبت آبرگیری سد رسید برف و باران نیامد. استان‌های همجوار که آب سفیدرود از آن جا تأمین می‌شود و خود با کمبود آب مواجه بوده‌اند، تا توانستند از دبی آب کاستند. در مسیر شاخه بزرگتر یعنی قزل اوزن در خاک دواستان آذربایجان شرقی و زنجان سدهای کوچک خاکی و دستی زدند و انشعاب گرفتند و با انواع پمپاژهای قوی آب رودخانه را مکینند و به مزارع خود رساندند. آب در خور ملاحظه‌ای از این رود وارد دریاچه پشت سد نشد.

از جانب طالقان هم که شاخه کوچکتر سفیدرود یعنی شاهرود جریان دارد یک انشعاب بزرگ برای شهر جدید هشتگرد (نزدیک کرج) گرفته شد و آن چه پشت سد تخلیه گردید باریکه آبی بود که باز در مسیر خود مورد مصرف روستائیان واقع شد. پس آب اندکی را که پشت سد ذخیره ماند بخاطر به اصطلاح دوراندیشی، با خست هرچه تمام، دیرتر از موعد مقرر کشت برنج، به طرف دشت گیلان رها کردند که تنها در مسیر خود و برخی شعب اصلی توانست جوابگوی نیاز کشاورزان منطقه شود. بقیه اراضی تشنه ماند و سوخت. آن چه امسال بر سر گیلان آمد یاد آور خشکسالی‌های گذشته بویژه سالهای قبل از احداث سد سفید رود است. اتفاقات ۳۵ سال پیش و دورتر بار دیگر در گیلان تکرار شد.

برای حل بحران آب در گیلان از سوی مسئولان چند طرح عمده و

اضطراری عنوان شد: حفر چاههای عمیق به میزان گسترده در مزارع، باروری ابرها و ایجاد باران مصنوعی به کمک تکنولوژی جدید، کشت صیفی جات و محصولات باغی بجای برنج استثنائاً تا رفع مشکل.

با این ترتیب گیلان که بیش از چهل رودخانه پرآب و کم آب دارد، بر اثر بی خیالی و خوش خیالی مسئولان قبلی و جدید و عادت به روال گذشته کار و شیوه سنتی مدیریت و باور به طبیعت سخاوتمند گیلان، ناگهان تبدیل به یک استان کویری گردید که باید در آن هم چاههای عمیق حفر کرد و هم ایجاد باران مصنوعی نمود چرا که در آستانه قرن بیست و یکم هنوز وزارت کشاورزی و نمایندگی های آن در استان، رودخانه ها را به صورت مسیرهای جریان آب می بینند که از کوه سرازیر شده به دریا می ریزند و تمهیدی برای نگهداشت قسمتی از آب ها در مسیر رودها انجام نمی دهند، و این هنگامی است که بر اثر سیاست های غلط کشاورزی و عدم شناخت محیط و جغرافیای اداری ناشی از سوء مدیریت غیربومی اغلب "سل ها" یعنی استخرهای طبیعی را خشک کرده به قطعات کوچک زراعی تبدیل کرده اند!

توجه به باغداری، بعد از یک سیکل تجربه ناموفق در از میان بردن بهترین باغ های صیفی و تبدیل آن ها به مزارع برنج و چای، بار دیگر مورد توجه اولیای امور قرار گرفت. اما این چاره هم کارساز واقع نشد. با بروز بیماری فاسیولا (=خاله واش داغ) در ابعاد گسترده در دشت گیلان، بسیاری از محصولات باغی و انواع سبزیجات معطر مورد پسند ذائقه گیلانی، علی رغم رشد استثنائی، عطر و بوی سرشار و سبزی و طراوت بسیار، متأسفانه آلوده اعلام شد و مرتب خطر استفاده آن ها از طریق

رسانه‌ها به اطلاع عموم رسید. هشدارهای مکرر صدا و سیما موجب شد تا حتی محصول توت فرنگی گیلان که هرگز به شادابی و مرغوبیت و وفور امسال عرضه نشده بود، به قیمت ارزان در اختیار عموم قرار گیرد، اما هیچ کس به خرید آن رغبتی نشان نداد. فروشندگان این محصول که تا پارسال توت فرنگی‌های وارداتی سنندج و گرگان را بجای توت رشت به مشتری غالب می‌کردند امسال مجبور شدند روی طبق‌های توت فرنگی محلی، نام این دو شهر را بنویسند بلکه به خورد مشتری دهند. ضرر و زیان هنگفتی به باغداران گیلان رسید که بسیاری از آنان را به خاک سیاه نشانند.

فاسیولا در بعد انسانی نیز، یک بهار سیاه و غمبار برای خانواده‌های شهری و روستایی همراه داشت که علت این هم نشأت گرفته از زمستان خشک پارسال و نیامدن برف بود. سؤال این جاست با توجه به سابقه بیماری در استان و تکرار چند مورد مشابه در سال‌های گذشته چرا سلامتی مردم و جامعه مورد توجه و اعتنای اداره کل بهداشت و درمان، دانشگاه علوم پزشکی و دیگر مؤسسات بهداشتی قرار نگرفت و همه چیز طبق معمول و به شیوه کار باری به هر جهت تا مرحله بروز فاجعه ادامه یافت.

افزون بر این بیماری مهلک لپتوسپیروز (= بجار تُو) یا به عبارتی تب مزارع، که اغلب گریبانگیر کشاورزان برنجکار می‌شود امسال بیش از سال گذشته شالیکاران زحمتکش گیلانی را در ببحوحه کار نشاء برنج، از کرت‌های مزرعه روانه شهرها و مطب پزشکان کرد. گفته می‌شود واردات سم آلوده و غیر استاندارد و از تاریخ مصرف گذشته که به قیمت ارزان از

خارج کشور خریداری و به قیمت گران به زارعان فروخته شد و توزیع و استفاده آن‌ها در مزارع برنج گیلان یکی از موجبات بروز این بیماری بوده است.

بحران آب در گیلان چنان بعد فاجعه آمیزی به خود گرفته است که در برخی از مناطق منجر به خشونت و نزاع دسته جمعی میان زارعان شده است. گروههای کشاورزان در مناطق مختلف بویژه صومعه سرا و لشت نشاء و حومه آستانه اشرفیه بر سر آب با هم درگیر شده‌اند. درگیری در صومعه سرا دهها تن زخمی و در لشت نشاء چند کشته همراه داشت. زارعان حتی فراتر از این رفته با نیروهای انتظامی رو در رو شده‌اند. درگیری در یکی دو نقطه با آتش گلوله همراه بوده و دهها تن در این رابطه دستگیر شده‌اند.

اینک روستائیان برای شرب مزارع تشنه خود همچون دوره‌های تاریخی، شب‌ها سر مزرعه خود کشیک می‌دهند و با تأسف باید گفت تفنگ‌های شکاری در فصل غیر شکار ساچمه می‌خورد و داس‌ها و "داره"ها در فصل غیر درو صیقل داده می‌شود و طاقت گילה مردان صبور و آرام به سر می‌رسد.

در این برهه حساس از کار کشاورزی که آشوب فکری و ذهنی بر کشاورز حاکم است تا به هر طریق که شده روزی بخور و نمیر یک سال خود و زن و بچه‌های خود را فراهم کند و حیات اقتصادی به تار مویی بند است سخنان آقای وزیر کشاورزی در جمع آنان نه فقط نشان از بی‌اطلاعی او از محصولات کشاورزی داشت بلکه نمکی بود که بر زخم آنان پاشید. چرا که ایشان از برنجکاران خواسته است کرت‌های برنج خود را



به باغ‌های چای بدل کنند تا به آب احتیاج نداشته باشند و آنگاه در هر هکتار هشت برابر بیشتر از مزارع برنج، محصول به دست آورند!

زارع جوان و تحصیلکرده‌ای می‌گفت جناب وزیر چگونه لیدر کشاورزی مملکت است که "هر" چای را از "بر" برنج تشخیص نمی‌دهد. جناب ایشان انتظار دارد ما بجای نشای برنج در زمین‌های باطلاقی مان، بوته چای بکاریم که به پشته نیاز دارد و چهار ماه بعد برگ چای درو کنیم و نمی‌داند که برای چین اول چای حداقل هفت سال آزرگار باید به انتظار نشست یا می‌دانند و خیال می‌کنند ما گول و ساده‌ایم و می‌خواهند با ما مزاح کنند!

یک روستایی خسته حال و مریض می‌گفت ما سال‌هاست جیره مرغ و خروس ما را که "ایشکور" یعنی خورده برنج بود قطع کردیم و آن‌ها را به حال خود رها کردیم تا هر آشغالی را که یافتند بخورند و خود بجای برنج، روزی آن‌ها را می‌خوریم ولی باز وضعمان این است که می‌بینید. دولت جمهوری اسلامی از نوع خدمتگزار و غیر خدمتگزار گرفته تا نوع سردار سازندگی، حتی نوع حماسی آن هنوز بعد از بیست سال که از انقلاب اسلامی می‌گذرد به بهانه واهی این که گیلانی برنجکار است چند کیلو سهمیه برنج برای ما منظور نکرده و از گلوی زن و بچه ما گرفته است. مگر گیلان، ایران نیست؟ و گیلانی، ایرانی نیست؟ مگر برنج هم مثل گندم نعمت خدا نیست؟ مگر عدل اسلامی در سرزمین اسلامی یکسان به اجرا در نمی‌آید؟ این عین اجحاف است آقا! آه مرغ و خروس ما امروز گلوی ما را گرفته است، آه امروز ما فردا گلوی آنها را خواهد گرفت. آن‌ها که وزیر و وزرایند و برای مثلاً اصلاح کار به گیلان می‌آیند و یک نصفه روز

بیشتر در استان نمی‌مانند و در این نیم روز جز خوش آمدگویی و مداهنه چیزی نمی‌شنوند و با انواع اطعمه و اشربه پذیرایی می‌شوند کجا از حال و روز ما شوربختان و خوراک نیمدانه روزانه مان خبر دارند. ما کی هستیم که به حساب آییم! کی ما را به یاد دارد؟ جز وقتی که صندوق بگذارند و بخواهند رأی جمع کنند یا مالیات بگیرند.

آخرین اظهار نظر کارشناسی که از سوی یکی از بالاترین مقامات مسئول اجرایی مربوط به آب استان عنوان شد این که در صورت ادامه خشکسالی ۴۰٪ مزارع گیلان خواهد سوخت، ۹۰ میلیارد تومان خسارت وارد می‌آید و ۵۰۰ هزار نفر بیخانمان می‌شوند. هم اکنون دیده شده بخشی از زارعان زمین‌ها را کشت نکرده و می‌نهند و دسته دسته به شهرها روی می‌آورند.

بی پناهی و بیخانمانی امروزه گریبانگیر بسیاری از مردم فرودست کشاورز، کارگر و کارمند استان است. کودکان، نوجوانان، سالمندان و بی پناهان بسیاری شب‌ها کنار پیاده روها، حاشیه میدان‌ها و پارک‌ها، روی پله‌های بانک‌ها و ساختمان ادارات می‌خوابند در حالی که زیر انداز و رواندازی جز یک پتوی کهنه یا لحاف مندرس ندارند. بی تفاوتی شهروندان و مسئولان شهری و استانی هم ابعاد صوری فاجعه را مضاعف می‌کند. گروههای زیادی از جوانان روزها عاطل و باطل در خیابان‌ها و پارکها سرگردانند و از فرط بیکاری به ولگردی و وقت کشی می‌پردازند. چند دستگاه خودروی گشت که تصور می‌رفت مشکل جوانان را حل خواهد کرد دیگر کفاف کنترل آنها را نمی‌دهد و کار از امر به معروف و نهی از منکر گذشته است. باید به آنها کار داد نه سرکار گذاشت.

این روزها به هر جا که روی می‌آوری زشتی و پلشتی می‌بینی. آدم بی‌سواد و باسواد، شهری و روستایی، با فرهنگ و بی فرهنگ، خونسرد و خونگرم هر دو درگیر نوعی عصیان و وازدگی و دلمردگی و خستگی روحی و آلام التیام نیافته‌اند.

در چنین هنگامه‌ای است که "ستار" سنگری آهنگ برنادت می‌نوازد و خواب می‌بیند که آقا زاده‌ای زیر درخت سیصد ساله‌ای در روستای "قاضیان" خوابیده که می‌تواند معجزه کند، او دردمندان را از هر قبیله و قماش می‌پذیرد و مرهم دردشان می‌شود. خوب تجربه تازه‌ای است برای کسی که از همه جا و همه کس رودست خورده و اکنون ملجایی یافته که هنوز امتحان بد پس نداده است. پس دلش خوش است به این که ملجاء او وزیر نیست، رئیس جمهور نیست، بالاتر نیست، پائین تر نیست. وعده نمی‌دهد، دروغ نمی‌گوید، خالی نمی‌بندد، اصلاً حرف نمی‌زند. این است که از سراسر گیلان و استان‌های همجوار و حتی دورتر، زائر و دردمند و مریض، "تور" و دیوانه و غشی، مال باخته و ورشکسته و بلا دیده با پای پیاده یا سوار بر قاطر و تیلر به زیارت آقا زاده‌های آیند. معرکه غریبی است از ماشین‌های لکنده و دوج کمانکار بگیر تا آخرین مدل‌های دوو و بنز، کیلومترها صف کشیده‌اند. همه می‌خواهند مرهمی بر دردهای بی‌درمانشان گذاشته شود. حتی محقق و مردم شناس و جامعه شناس و عکاس و مستند ساز هم می‌آیند تا از نزدیک جامعه دردمند و مریض و بلا کشیده را مورد مطالعه، محک و ارزیابی قرار دهند.

بالاخره یکی باید به داد این مردم منتظر برسد. اما ندایی بهنگام و بموقع می‌رسد که درشان مردم فرهیخته گیلان و جامعه فرهنگدوست آن

### ۱۵۳ / وهاشته شهر، وهاشته استان ♦

نیست که دچار چنین خرافه‌ای شوند. روحانیت استان اطلاعیه صادر می‌کند و صدا و سیمای باران روی آنتن می‌برد. کاسه کوزه‌ها جمع می‌شود اما...

اما انسان وقتی فرهیخته است و جامعه وقتی فرهنگ مدار است که فقر و بلا و بیکاری و گرانی و بیماری نباشد. دروغ و ریا و زر و زور و تزویر نباشد و وقتی این‌ها باشد، هنر زیستن در یک وعده شکم سیر است و وقتی آن هم میسر نشد، اگر صاحب شکم شریف باشد، دزدی نکند و آدم نکشد، می‌نشیند خیال می‌بافد و خرافه می‌پرستد.

گیلان امروز آستان حوادث و اتفاقات ناگواری است که دیر یا زود - اگر بهوش نباشیم - بدل به بحرانی غیر قابل کنترل می‌شود و آنگاه معلوم نیست دمل درشت و چرکین آن چطور بترکد و چرکابه آن به سر و روی و چشم و ابروی چه کس یا کسانی بیاشد.

انگار این شهر "وهاشته شهر" است و این استان "وهاشته استان"! به بر خود گذاشته و رها شده، بی صاحب!

گیله‌وا، سال هفتم، شماره ۵۳ (اردیبهشت و تیر ۱۳۷۸)

## این مشق شب ما باشد

در آستانه سال ۲۰۰۰ قرار داریم، جهان از این سال به بعد دچار تغییرات سریع و دگرگونی‌های عظیم می‌شود. دست هیچ یک از ما نیست. آن سوی جهان بسیاری اتفاقات خوب و بد در شرف وقوع است که حتی در مخیله ما نمی‌گنجد، چون مخیله ما، در این سوی جهان، در دنیایی بسته و محدود، و قالبی نگاهداشته شده که بیشتر جنینی است. برای توده‌های وسیع مردم ما، ۲۰۰۰ هم می‌آید و می‌رود و هیچ چیز مهمی اتفاق نمی‌افتد. ۲۰۰۱ هم می‌شود، آب از آب تکان نمی‌خورد. آتش جای دیگر گیرانده می‌شود. گرمی آن قرار نیست حتماً به ما برسد، یا اگر برسد ما را نسوزاند! اما شعله آن دیر یا زود می‌رسد و همه ما را چه بخواهیم چه نخواهیم در بر می‌گیرد.

## ◆ ۱۵۵ / این مشق شب ما باشد

سال ۲۰۰۰ تمثیلی برای دگرگونی است. دگرگونی علم و ارتباطات و در "آن کردن" زمان و مکان. قراری است که انسان با خود بسته تا با محیط و جهاننش جوری کنار بیاید. خیلی کارها می‌توانست پارسال یا پیرارسال هم اجرا شود، اما به خاطر اهمیت و ابهت و درستی و گردی رقم، آن را موکول به امسال کردند. مطمئناً برای آن‌ها که به این رقم اندیشیدند این سال یک قداست دارد و از این رو سال بسیار میمون و مبارکی برای آنان خواهد بود. این میمنت و تبرک شاید تا یک قرن ادامه داشته باشد. اما برای کسانی که با آن خیال یافتند هیچ اتفاق تازه‌ای نخواهد افتاد جز این که فقر، بدبختی، استیصال و کم‌کاری‌های خود را با آن همسو کنند. برای ما که در گوشه‌ای از یک کشور جهان سوم - به قولی از تعریف افتاده - بسر می‌بریم و در همین کشور جهان سومی، در گوشه‌ای از یک استان سوم - به تعبیری آخر - زندگی می‌کنیم، ۲۰۰۰ هیچ فرقی با اواخر سال ۷۸ ندارد یا حتی با ۱۳۷۹ که در راه است. ما در این استان سومی و آن جهان سومی اگر خیلی شانس بیاوریم تا از دو هزار جهانی تنها دوزاری گیلانی ما بیفتد شاهکار کرده‌ایم.

چندی پیش (به احتمال زیاد شنبه اول آبان مصادف با سالروز مولای متقیان حضرت علی) امام جمعه شهر ما در خطبه دوم نماز خود سخنانی بیان داشت که بگمانم بعنوان سرفصلی از تاریخ معاصر گیلان باید ثبت تاریخ شود. منتهی در گیلان به این جور مسایل بها نمی‌دهند. صحبت‌های امام جمعه در واقع فراتر از یک خطبه بود. ایشان دست به مناجات بردند و چه زیبا هم با خدا به راز و نیاز پرداختند. از رادیو شنیدم و متأسفانه در

جایی نبودم که بطور دقیق یادداشت بردارم، تنها توانستم به ذهن بسپرم. از آن زمان تا کنون ماهی گذشته است بنابراین آن چه بر کاغذ می آورم نقل به مضمون است. امام جمعه محترم شهر ما از پشت تریبون نماز جمعۀ مرکز استان که از صدای گیلان پخش می شد فرمودند:

«ما در سرزمینی پرآب زندگی می کنیم اما آب برای خوردن نداریم. بدترین آب را ما گیلانی ها می خوریم، آلوده ترین آب را... ای نفرین بر مدیران نالایق (صدای صلوات حاضران)... خدایا آیا می شود رئیس جمهور صدای ما را بشنود و گوشه چشمی به گیلان داشته باشد... پروردگارا می شود آیا رهبر صدای مرا بشنود... امیدوارم صدای من به گوش تهرانی ها برسد... وزیر آب آمد، وزیر راه هم بیاید... این راه را که هر کیلومترش هفتصد هشتصد میلیون تومان هزینه دارد با یکی دو میلیارد تومان اعتبار چطور می توان ساخت؟... چند صد سال باید صبر کرد؟... مدیران می آیند تا کار کنند، عوض می شوند. مدیر چه کند، تهران پول نمی دهد... خدایا ما تا کی شرمنده مردم باشیم که هیچ کاری نکرده ایم!...»

صدای محزون و گرفته آیت الله و عمق فاجعه ای که از کلامش بیرون می زد چشم هر گیلانی دردمندی را که این استغاثه را شنید به اشک آورد. چند هفته بعد گویا سیمای گیلان هم در گزارشی که از جاده وحشت رشت - قزوین و تصادفات مرگبار و عدیده آن به نمایش گذاشت، بخشی از این مناجات را که در ارتباط با مسئله راه بود پخش کرد. اگر شمول ندهم آنها که عزیزی را در این راه از دست دادند حتماً گریستند و کدام گیلانی است که تا کنون یکی از بستگان، دوستان و آشنایان خود را در این

راه از دست نداده باشد!

اما با اشک و آه و گریه هیچ کاری درست نمی‌شود. امام جمعه درد کشیده شهر ما خود نماینده مقام محترم رهبری در منطقه است بی واسطه خدا هم می‌تواند عمق این فاجعه را به استحضار ایشان برساند. همین طور به گوش رئیس جمهور. وزرا که جای خود دارند و معمولاً در سفرهای خود به مراکز استان‌ها سر سفره ائمه جماعات حاضر می‌شوند پس نیازی به مناجات نیست مگر این که مسجّل شده باشد دیگر هیچ آدمیزادی نیست که به حرف ایشان گوش کند. در چنین وقتی است که انسان دست به استغاثه می‌برد و به خدا توسل می‌جوید. از همین روست که امام جمعه هشیار ما با تلویح و تلمیح خود را شرمنده مردم خطاب کرده و خداوند را گواه گرفته تا حجت را بر تهران و گیلان یکجا تمام کرده باشد.

خیال آیت اللهی اهل تحقیق و تألیف و تصنیف ولایت ما و همه گیلانی‌ها جمع باشد به گوش تهرانی‌ها هیچ یک از دردهای ما نمی‌رسد الا "جوک" های ما. حق بود آن زمان که مدیران نالایق برای خود شیرینی مازاد اعتبار اداری و سازمانی خود را به تهران برگشت می‌دادند جلویشان گرفته می‌شد تا نیازی به نفرین امروز و صلوات نمازگزاران نمی‌شد. تهران چرا باید به گیلان پول بدهد وقتی که بخشی از پول حواله شده برگشت می‌خورد!

این مناجات از تاریخ مصرفش گذشته است. موقعی می‌توانست اجابت پیدا کند که اردیبهشت ماه ۱۳۷۳ رسماً از "سردار سازندگی" خواسته می‌شد در سفر به گیلان با اتومبیل بیاید. مطمئناً بجای گاو و گوسفند، سر راهشان قربانیان زیادی از انسان‌ها را می‌دیدند. اما مگر



مداهنه‌های متولیان و خودشیرینی‌های مسئولان اجازه دو کلمه حرف حساب می‌داد. یک سرمقاله " حکایت میزبان و مهمان " در شماره ۲۱ مجله گیله‌وا باعث شد دو سال و نیم تمام از سهمیه ناچیز کاغذ دولتی محروم بمانیم تا زمان آقای میرسلیم به سرآید و آقای مهاجرانی از درآید. اکنون هم که گفتگو سر تمدن هاست. دور، دور اندیشه‌های جهانی، آرمانی و مدنی است، فراتر از این جور خواسته و آرزوهای کوچک محلی، کسی به مشکلات مردم استان "سومی" مثل ما فکر نمی‌کند!!

باید شجاعانه اعتراف کرد ما عقب مانده‌ایم و خدا نکند آدم از چیزی عقب بماند. مثل کسی می‌ماند که به قرض افتاده باشد و زیر نزول رفته باشد آنوقت قضیه عکس می‌شود و شرایط، قهقرایی شتاب می‌گیرد. همان قدر که طرف چرب و چيله می‌شود و پیش می‌افتد آدم نحیف می‌شود و پس می‌افتد.

در جهان ۲۰۰۰، در قرن ۲۱، آمال و آرزوها هم متحول شده است. دیگر یک جاده چهار بانده نه، که اتوبان هم اگر ساخته شود کافی نیست. حالا دیگر باید بزرگراه مطبّق داشت. در آستانه ۲۰۰۰ راه آهن حرف کوچکی است. خیلی قدیمی شده است، یک زمانی اولین قطار ایران، پیش از تهران، در گیلان راه اندازی شده بود. حالا قطار را باید در حد و قواره ۲۰۰۰ اندیشید. ما راه آهن را با قطارهای سریع السیر برقی می‌خواهیم. دیگر دوره صحبت از آلودگی آب و محیط زیست گذشته، باید طرح ملی و کلی نجات گیلان را به اجرا گذاشت. اتوبان کشیدن که کار دشواری نیست! نه اعتبار کلان می‌خواهد نه خیر و صلاح اجتماعی!

منافع یک گروه منفعت طلب اگر تأمین شود آنی اعتبارش هم فراهم می‌آید! مصلحت آنها که حکم کند همه موانع از پیش‌پا برداشته می‌شود! دیگر نیازی به مناجات نیست. جاده چهارم مازندران، بزرگراه تهران - شمال نمونه حتی و زنده این ادعاست، به حضرت آیت الله اطمینان می‌دهم آن راه ظرف چند سال آینده آماده می‌شود اما "جاده مرگ" و "ترانزیت وحشت" رشت قزوین به مناقصه مناجات ایشان گذاشته می‌شود.

مرگ یک بار، شیون یک بار. امام جمعه محترم شهر ما خوب است از همان جا از پشت تریبون نماز جمعه از نمازگزاران بخواهد بعد از انجام فریضه نماز همه با هم برای دادخواهی، پیاده به طرف تهران حرکت کنند. پیاده روی کار سختی نیست اگر عشق در میان باشد و صدق، آدم دل پیدا می‌کند. همه ساله عده زیادی از عاشقان امام (ره) به عشق زیارت مرقدش تا بالاتر از تهران هم رفته‌اند. این پیاده روی تاریخی برای همیشه در استان ما و آرشو وزارت راه به یادگار می‌ماند و این افتخار برای همیشه به نام امام جمعه شهر ما ثبت تاریخ می‌شود، اما مناجات فراموش می‌شود و راه به جایی نمی‌برد چون خدا فرموده از تو حرکت از من برکت.

این کار، این پیاده روی، هیچ به قصد خودسری نیست، تجاسر نیست، یک عمل سیاسی نیست، ایدایی نیست، یک حرکت تمثیلی است. انعکاس فاجعه است از روی ناچاری در سطحی گسترده برای این که عمق فاجعه نمایانده شود. رساندن صدای مردمی است که در اضطراب بسر می‌برند، به سفر مرگ می‌روند، در سوگ عزیزانشان سوگواری کنند، از حجله

فرط نجابت و گذشت و اعتماد به حکومت مرکزی صبر کردند و دم نزدند و اکنون بدل به انفجار شده است.

اما غافل نباید شد که خداوند استغاثه بنده‌های خود را که به لحظه‌های هشیاری نرسیدند و سکوت و تسلیم شان از نجابت و وقارشان پیشی گرفته گوش نمی‌دهد.

اکنون زمان آن رسیده که نسبت به خود، خلق و خوی خود، اقلیم و طبیعت سرزمین ما، به خاک و آب و هوای ما نگاهی نو داشته باشیم. با "دوزاری" افتاده به "سال دوهزار" وارد شویم. هیچ کس به فکر ما نیست جز این که خود ما به فکر خودمان باشیم. کسی مشکل ما را از پیش پای مان بر نمی‌دارد مگر که خود ما اراده کنیم. باید در توقعات محدود خود شک کنیم، در انتظار خود از مرکز تجدید نظر کنیم. در جایی که بر این باورند حق دادنی نیست، ستاندنی است و شرایط انصاف و عدالت حول این پاشنه می‌گردد که هر که زورش بیش کارش پیش و کار مملکت بر اساس روابط فامیلی و منافع خانوادگی و طایفگی و همشهری‌گری می‌چرخد، تساهل و تسامح ما گیلانی‌ها که جزیی از سرشت قومی ماست سبقت اعتبار پیدا می‌کند. قیاس مع الفارق می‌شود. حالا شما بگوئید جامعه ایرانی می‌کوشد به این تساهل و تسامح برسد. این هم از آن حرفهاست! ما یک نمونه‌اش هستیم به کجا رسیدیم؟

ما فراموش کردیم در چه جغرافیای خشن و زرد و تشنه و بزرگی از ایران به سر می‌بریم. درهای اقلیم مهربان و سبز و سرشار اما کوچک خود را گشودیم و در اختیار هر غیر و دیگری جز خود گذاشتیم بی آن که به امروزمان بیاندیشیم و عوض آن مطالبه کنیم و جایگزین کنیم. هر کس

## ۱۶۱ / این مشق شب ما باشد ♦

مطالبه کرد گرفت، هر کس از حق خود گذشت از دست داد و هر کس به رندی نداد، داشت و انباشت. آن‌ها که داشتند باز مطالبه کردند، گرفتند و بردند. ما هرگز مطالبه نکردیم و نخواستیم. بنابراین تاوان آن را هم باید پس دهیم.

امروز دانش آموخته‌های ما با مدارج عالی تحصیلی و توان‌های تخصصی بسیار بالا بیکارند و آواره‌ی شهرها و سرزمین‌های دور و نزدیک شده‌اند. هنوز ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار بیکار داریم که ۲۰ آن‌ها جوانان به سن ازدواج رسیده‌اند اما بدون شغل، بی مسکن، بی آینده، سرخورده و رها شده در کوچه و خیابان. خوان گسترده مواد مخدر تا جلوی در مدارس راهنمایی پهن شده است. سرمایه‌های طبیعی استان یکی یکی نابود می‌شوند و سرمایه‌های انسانی آن به تباهی کشیده می‌شوند.

فردا را چه دیدی دنیای ۲۰۰۰ است و هزاران سیاست که در این دهکده جهانی قرار است اتفاق بیافتد. یک بار دیدی تهران خود را از دایره اداره استان‌ها بیرون کشید و سیاستی مثلاً فدرالی، ایالتی و خودگردانی پیش گرفت و اداره امور داخلی هر یک از استان‌ها را به مردم خود آن استان‌ها سپرد، که از هم اکنون هم نسیم آن به مشام می‌آید، ما چه سرمایه‌ای داریم که با آن سودا کنیم و چه دست مایه و تجربه‌ای که گلیم خود را از آب بکشیم. این قدر خوشباورانه اندیشیدن، این قدر چشم به در و دروازه تهران دوختن و همه چیز را از منظر مرکز انتظار داشتن در شأن ما گیلانی‌ها نیست.

این مشق شب ما باشد: تکلیف چیست؟

## ”عروس گوله“ همینه!

تلار خوش هوا بی آب، ودانه  
گیلان جان هی نزن تی زولفا شانه  
برگرفته از پشت کارت تبلیغاتی  
یک کاندیدای دوره ششم مجلس

هنوز بازار شب عید راه نیافتاده و به اصطلاح داغ نشده بود و صاحبان کالاهای مصرفی کرکره‌ها را بالا نکشیده خلق الله را نقره داغ نکرده بودند که یک بازار خلق الساعه داغ داغ به راه افتاد و بعضی صنوف متفاوت مثل چاپچی‌ها، چلوکبابی‌ها، پیتزافروشی‌ها، آژانس‌های تاکسی تلفنی و مسافرکش‌ها، مینی بوسداران و اتوبوسداران و... کار و کاسبی خوبی بهم زدند. حتی جماعت هم صنف روزنامه چی و هفته نامه دار -

## ۱۶۳ / "عروس گوله" همینه! ♦

یک مورد هم نشریه روشنفکری! - از این خوان گسترده بی نصیب نماندند و با درج رشحات قلمی - درمی نامزدها و مصاحبه‌های سفارشی همراه با تمثال‌های ریز و درشت کاندیداها روی صفحه، پشت صفحه و وسط صفحه به صورت شبه پوستر، بخش عمده‌ای از ضررهای مالی سال را جبران کردند.

در طول هفته فعالیت‌های تبلیغاتی، نامزدهای انتخاباتی برای معرفی و شناساندن خود به مردم چه کارها که نکردند و چه ترفندها که نزدند و در رقابت با هم چه تنه‌ها که نخوردند!

یکی با هواپیمای گلايدر اقدام به پخش اطلاعیه و تراکت و کارت‌های تبلیغاتی کرد.

یکی با عنوان سردار سازندگی گیلان خرج‌های کلان و چنان کرد که هوش از سر آدم ربود.

یکی دیگر با تن کردن صدها پیراهن با ذکر نام و طرح عکس خود بر تن دختران و پسران جوان صحنه‌های طرب انگیزی از شور و جوانی را به نمایش گذاشت.

در مقابل، یکی دیگر همه شب وقت شام با "کش لقمه" از مدعوین پذیرایی کرد.

آن یکی مبادرت به طرح و چاپ جدولی به نام خود و مردم کرد و برای حلش سکه‌های طلا جایزه گذاشت.

این یکی هر فرصتی که یافت شب نامه پخش کرد و افشاگری نمود. زنان هم بیکار نشستند و آرزومندان کوشیدند تا جای نماینده زن گیلانی را که از سال ۱۳۵۲ به این طرف در مجلس خالی مانده بود پر

کنند.

از همه جالب‌تر یکی دو نفری هم با حواریون و جماعت اعوان و انصار خود پیاده در خیابان‌ها به راه افتادند و میدان شهرداری را دور زدند. به قول ظریفی "عروس گوله" بیاردن، جان دیله‌ی بیاردن. طوری که ناظران و حاضران از هم دیگر می‌پرسیدند «عروس گوله همینه؟ بیدینا چی نازینه!»

وقتی تراکت‌ها، کارت‌های تبلیغاتی، بروشور و پوستر [چه!]‌های کاندیداها را یک به یک نگاه می‌کنم و با ردیف آرای مأخوذه‌شان در لیست چاپ شده از سوی فرمانداری تطبیق می‌دهم، صدای ترق ترق شکستن حباب امیدها، آمال و آرزوهای آن‌ها را می‌شنوم. معدل انتخابات در رشت چقدر پائین بود! دو نفر قبولی با نمره خیلی ضعیف و دو نفر هم تجدیدی که باید دوباره امتحان بدهند تا یکی شان قبول شود. بقیه هم که دوساله شدند و پرونده‌شان زیر بغلشان گذاشته شد!

خوب انتخابات است و رقابت و آغاز و اوان دموکراسی در ایران. باید به فال نیکش گرفت. زیادی مشق کرد و خوب یاد گرفت. بدیهی است هرچیزی اولش اشتباه دارد و هر اشتباهی عوارض خاص خودش را دارد. نمونه این عوارض در انتخابات مردم رشت که اتفاقاً حرف اول استان را می‌زند به رأی العین دیده شد. چیزی که هم نظر خود مردم را جلب کرد و هم نظر محافل و احزاب فعال در گیلان و کشور را برانگیخت و هم حتی مورد سؤال رادیوهای خارج از کشور قرار گرفت. چرا که رشت همیشه شهری مترقی معرفی شده و مردم آن هم به روشنفکری نامبردار بوده‌اند. اما باید روشن شود این اشتباه از مردم بوده یا احزاب و اصولاً آیا اشتباه

بوده یا هوشیاری.

باید گفت اولاً ثلث مردم رشت در انتخابات شرکت نکردند حال بهر دلیل که باشد. بخشی از آن بر می‌گردد به بدبینی و بی تفاوتی سنتی نسبت به نظام و انتخابات و بخشی دیگر مربوط می‌شود به عدم شناخت کافی از کاندیداهای معرفی شده احزاب و وقوف کامل به عدم کفایت و شایستگی آنها. پس تکلیف انتخابات را دو ثلث دیگری تعیین کرده است که پای صندوق‌های رأی رفته‌اند.

از میان ۸۵ نفر نامزد انتخاباتی بین نفر اول که ۷۴۱۶۸ رأی آورد و نفر دوم که اندکی رأی کمتر آورد اختلاف عمده‌ای ناشی از احساسات حزبی، مرامی و عقیدتی وجود ندارد. هر دو به آرای سنتی و نسبی خود در بخش‌های روستایی دست یافتند.

مجموع آرای نماینده اول حدود  $\frac{1}{4}$  کل آرای مأخوذه بود که اگر با بخشی هم که شرکت نکردند محاسبه شود، نمایندگی  $\frac{1}{6}$  مردم حوزه انتخاباتی را ثابت می‌کند و این تازه بخت نامزدی بود که سه دوره پیاپی یعنی دوازده سال تمام سمت نماینده اول رشت را داشته است و در عین حال به جناح و گروهی وابسته است که در مرزبندی جناحی و سیاسی موسوم به دوم خردادی قرار ندارد و راست است.

نماینده دوم نیز با ۱۶۷۰ رأی کمتر همین نسبت‌ها را فراچنگ خود دارد اما او از جهاتی خوش شانس‌تر بوده است چون بی‌مدد حزب یا جناحی یا سابقه‌ای در مجلس با رأی مردمی بالا آمده است.

نماینده سوم به دور دوم راه یافته است و دیگر فرقی نمی‌کند آنی باشد که در مجلس پنجم بوده یا چهره جدیدی که ۳۰۰۰ رأی بیشتر از او دارد،



هر دو از جناح چپ موسوم به دوم خردادی هستند. همین‌ها ویژگی انتخابات رشت بود که به اذعان خیلی‌ها همه معادلات از پیش طرح شده را بهم ریخت ولی در اصل باید دید آیا اصلاً معادله‌ای وجود داشته است یا فقط پنداری ساده و سطحی بوده است.

درست است که کار سازمانی و اصولاً تحزب می‌تواند یک سری پیش‌بینی‌های قریب به اتفاق را بر اساس تعاریف و موازین خاص خود تبدیل به یقین کند و احزاب چپ در گیلان به آن امیدوار بودند ولی آنان دو چیز را در گیلان از یاد بردند:

نخست این که ضعیف‌تر از ظرفیت سیاسی گیلان عمل کردند و تجارب یکصد سال مبارزات سیاسی آن را که در کل کشور تأثیرگذار بوده و در وجود مردمش نهادینه شده است از خاطر زدودند. قبول کورکورانه اطلاعیه‌های احزاب جوانی که دوران طفولیت خود را طی می‌کند برای جامعه‌ای که خود مولد احزاب و گروه‌های مترقی در گذشته بوده سنگین است و دشوار پذیرفته می‌شود.

دو دیگر آن که احزاب در انتخاب نامزدهای حزبی و گروهی خود در رشت ناشیانه عمل کرده و افراد را معدل شأن مردم آن در نظر نگرفتند. دفترهای تشکیلاتی احزاب در گیلان و دبیران منطقه‌ای آنان باید در نظر می‌داشتند مردمی با شعور بالای سیاسی که از بد حادثه پس مانده‌اند نمی‌آیند از لیست‌های دیکته شده احزاب نوپایی استفاده کنند که هنوز تجربه کافی ندارند و چهره‌های مطرح‌شان در سطح شهر و استان یا بیگانه با سرزمین و مردم گیلان‌اند یا آن قدر جوان و خام دست که با یک تویی یا توجیه نمایندگان قدر تهران و دیگر ولایات، ممکن است صندلی خالی

## ◆ ۱۶۷ / "عروس گوله" همینه!

کنند. این مردم کسانی را می‌خواهند که حقوق حقه شان را در خانه ملت فریاد بزنند. پس چه کنند؟ با همین تعدادی که شرکت کرده‌اند، از میان همین تعداد که اعلام نامزدی کردند، به اندازه وسع اندیشه و تجربه و شناخت خود انتخاب می‌کنند و آزاد هم. آیا جز این کرده‌اند؟ این انتخابات ما بی‌شبهت به "عروس گوله ک" ما نبود. تو بگیر "کاس خانم" و "نازخانم" نمایندگان ما، غول و پیرمرد هم جناح‌های راست و چپ. "گوله بارکش" هم مردم بیچاره ما! بالاخره باید یکی "عروس گوله‌ی" را قر می‌زد! و هر چه بود همین بود.

\* "عروس گوله" arusa gule آئینی است نمایشی در گیلان که سابق بر این یک ماه مانده به نوروز توسط گروهی چند نفره و دوره گرد در شهرها و روستاها اجرا می‌شد و کارناوالی از شادی و نشاط به راه می‌انداخت. یادش به خیر اکنون اجرا نمی‌شود اما شرح آن در صفحات شماره‌های مختلف گیشه‌وا ثبت شده است.

گیله‌وا، سال هشتم، شماره ۵۶ (اسفند ۷۸ و فروردین ۱۳۷۹)

## **"تلخابه" برای کودکی که از مادر شیر نخواست!**

در خبرها آمده بود آقای رییس جمهور در سفر خود به یزد، پروژه آبرسانی زاینده رود به یزد را به مسافت ۳۰۰ کیلومتر افتتاح کرده است. این خبر چقدر مایه خوشحالی، امید و غرور ایرانیان سراسر کشور بویژه هم میهنان یزدی شده باشد خوب است!

کار آبرسانی جزء خیرات و برکات و از صالحات باقیات است. آب به زمین سوخته رساندن هیچ کم از آب به لب تشنه رساندن نیست و همان صواب را دارد. هر دو جلوی مرگ و میر را می‌گیرند.

خدا کند همیشه در کشور ما عمران و آبادانی باشد. همیشه آب و روشنایی باشد. همیشه تشنگان سیراب شوند. همه شهرهای ایران آباد و بزرگ شوند. کویر هم سبز و جنگلی و گل منگلی شود و آقای رییس

## ◆ ۱۶۹ / تلخابه برای کودکی که... ◆

جمهور محبوب ما بهر جا که قدم می‌گذارد چه شهر خودش یزد باشد چه هر شهر دیگری از این کهن مرزو بوم، با دست خویش طرح‌های بزرگ و ملی را افتتاح کند. اما این طرف خبری و عاطفی قضیه، برویم سرطرف دیگر قضیه.

ما در دنیای ۲۰۰۰ و عصر ارتباطات و پیشرفت علم و تکنولوژی برتر هستیم. البته که به مدد پیشرفته‌ترین وسایل و تجهیزات و جدیدترین تکنیک‌ها و روش‌ها می‌توان ۳۰۰ کیلومتر راه کویری را در نوردید. زمین‌های تفته و شوره زار را نقب زد و کانال بست و آب رود خانه‌ای را از غرب به شرق جریان داد و روح زندگی و حیات را در این مناطق خشک و سوخته دمید. و صد البته در این میانه مشاغل جدید ایجاد کرد و رفع بیکاری نمود و موجب تحرک و فعالیت در مناطق کویری شد.

عامل دیگر در این امر وجود قوه تشخیص و تمیز دولتمردان، برنامه ریزی دقیق و صحیح، تخصیص اعتبارکلان، عزم و اراده و مدیریت اجرایی قوی است که پشت این طرح نهفته است. این قبیل کارهای بنیادی متفاوت و نوبرای امور کشاورزی و صنعتی و اقتصادی در مملکت ما باید از مدت‌ها پیش می‌شد که نشد یا کم شد. حالا هم که دیر شد باز مهم نیست، مهم آن است که منبهد بشود و انشاءالله که می‌شود.

اما یک نکته خیلی باریک و ظریف و بسیار مهم دیگری در سامان دهی این طرح (و این قبیل طرح‌ها) وجود دارد که به چشم عادی و محلی نمی‌آید، چشم مسلح و ملی می‌خواهد تا ظرافت آن را دریابد، و آن داشتن علائق قومی و تعلقات محلی است که در دولتمردان حاکم بر امور سیاسی امروز کشور وجود دارد که بیشتر در مثلث اصفهان - یزد - کرمان

(رفسنجان) و اطراف آن دور می‌زند. این عامل را به هیچ وجه نمی‌توان انکار کرد. ساده اندیشی است اگر بگوئیم چنین چیزی مصداق ندارد. شمول نمی‌دهم اما یک نمونه خیلی ساده و ابتدایی را در منطقه ویژه اقتصادی سیرجان (نزدیک به کرمان و رفسنجان) می‌بینیم که طبق تعریف مناطق آزاد و ویژه اقتصادی نه به دریا راه و پایانه‌ای دارد و نه با همسایه‌ای مرز مشترک دارد. حتی فاکتورهای لازم دیگر نیز در آن کم رنگ است! جالب است حتی در "سلفچکان" اصفهان هم که درست در مرکز کشور قرار دارد (کی نامش را شنیده؟) می‌بینیم اخیراً منطقه ویژه اقتصادی اعلام شده و همزمان ردیف گمرکی مستقل نیز گرفته است یعنی صاحبان صنایع، سرمایه‌گذاران و بازرگانان اصفهانی از همان جا، از میانه راه اصفهان و قم می‌توانند با کشورهای عربی و قفقاز و آسیای میانه و... ارتباط تجاری و بازرگانی برقرار کنند. در حالی که منطقه ویژه اقتصادی انزلی ما که لب آب نشسته و سرخی و سفیدی اش بر همگان آشکار است و با ۵ کشور حوزه دریای خزر مرز آبی و مخصوصاً با یکی مرز خاکی دارد هنوز بعد از گذشت هفت سال، هشتتس‌گرو نه آن است! این جا یک سؤال خیلی ساده برای من گیلانی پیش می‌آید. چطور ۳۰۰ کیلومتر راه کویری کوه و کمند و شوره زار را کندن و کانال کشی کردن با استفاده از تخصیص اعتبار کلان، به مدد تکنولوژی پیشرفته و نمک تعلقات و تعصبات محلی و شهری و ولایتی ممکن است و نتیجه ثمربخش و امیدبخش می‌دهد اما نصف این مساحت (با اندکی غمض عین) یعنی ۱۷۰ کیلومتر راه رشت قزوین را نمی‌توان تعریض و اتوبان کرد و این جاده مرگ و وحشت را به جاده امن و آرامش تبدیل نمود!

## ◆ ۱۷۱ / تلخابه برای کودکی که ...

چرا هر وقت حرف گیلان به میان می‌آید سقف اعتبارات هم کوتاه می‌آید، چرخ وسایل و تجهیزات و ماشین آلات به این جا که می‌رسد از حرکت باز می‌ایستد، پای مدیران دولتی و مسئولان اجرایی گیلان می‌لنگد و اندک تعصبات منطقه‌ای، آنی تبدیل به چماق تکفیر و انگ ناسیونالیسم افراطی گیلانی می‌شود. به قول شاعر مردمی ولایت ما افراشته: همه معاف، همه لحاف، خاش حسنه‌ی لاب بیست و یک!

جان ۲/۵ میلیون نفر جمعیت گیلان و ۱/۵ میلیون نفر جمعیت گذری استان اردبیل که در این جاده تردد می‌کنند، این قدر بی بهاست که ارزش اجرایی یک طرح ملی و سرمایه‌گذاری ضرب الاجلی دولت را ندارد. تو گویی این جمعیت عظیم از شهروندان این مملکت نیستند، به این دولت مالیات نمی‌پردازند، سر صندوق‌ها حاضر نمی‌شوند و رأی خود را نمی‌ریزند، یا در تاریخ و فرهنگ و تمدن و حیات اجتماعی این کشور سهمی نداشته و ندارند!

۳۰۰ کیلومتر کار کانال کشی و انشعاب آب زاینده رود اصفهان و انتقال آن به شهر و استان تشنه‌ای مثل یزد، نشان از نمایش قدرت اجرایی و سازندگی دولت و شوکت اقتصادی آن دارد اما چطور است که عوامل اداری و مسئولان اجرائی همین دولت و حکومت در بخشی دیگر از این سرزمین، از اجرای ۳۰ کیلومتر پاکسازی رودخانه زرجوب از مسیر شهر صنعتی رشت تا تالاب (به واقع مرداب) انزلی که از تالاب‌های ثبت شده جهانی و از سرمایه‌های عظیم ملی و زیست محیطی کشور است عاجز مانده‌اند. نمی‌گوئیم ۳۰ کیلومتر، حتی از بهسازی سه کیلومتر مسیر داخل شهر رشت که فاضلاب روباز و عامل هزاران بیماری و آلودگی و نمادی

از همه زشتی‌ها و پلشتی‌های شهری است در مانده‌اند!

کویر سوخته و زرد البته حق حیات و سبزی‌نگی دارد و موجب نشاط جمعی ایرانیان است که طراوت و زندگی را در آن به تماشا بنشینند اما نه به بهای زردی و خزان حیاتی دیگر، اشاعه فقر و انفجار بیکاری و یرقان اجتماعی، امحاء جنگل و آلودگی آب.

چند ماه پیش در یکی دو روزنامه‌ی کثیرالانتشار درج شده بود که «در انگلیس دولت ۴۰۰ میلیون پوند برای آبهای قوطی ای پرداخت کرده است برای این که برخی متخصصان محیط زیست عقیده دارند آبهای لوله کشی برای آشامیدن مناسب نیست و حاوی میکروب‌هایی است که سرطان روده، ضایعات مغزی و بیماری‌های مزمن کلیه‌ای به وجود می‌آورد و مواد ضد عفونی کننده‌ای هم که به آب می‌زنند در لوله‌ها تولید نوعی سم می‌کنند که باعث بیماری‌های قلبی، سقط جنین و امراض دیگر می‌شود. علاوه بر این ریختن مواد اضافی جهت تصفیه گاهی اشتباه می‌شود مثل ریختن ۲۰ تن سولفات آلومونیوم که در ۶ جولای ۱۹۸۸ در تصفیه آب یکی از مخازن شهر لندن ریخته شد که اول طعم، بو و مزه آب را عوض کرد و بعد عوارض سوء و ناگواری بر جای گذاشت.»

یاد آن زمان بخیر که با "وَدَرَه" و "گَرْدُخَاله" از چاه آب می‌کشیدیم و آب سرد و تمیز و گوارایی هم داشتیم. البته دیگر دوره "گردخاله" و "بدره" و آب چاه و خانه‌های حیاط دار گذشته و ما هم قصد بازگشت به آن دوره را نداریم اما قرار نیست آب امروز و آینده ما اولاً طعم و بو و مزه بد داشته باشد و ثانیاً بیماری زاو مسموم باشد، هرچند که سم آن آنی و کشنده نیست اما تدریجی و فاجعه بار که هست.

## ◆ ۱۷۳ / تلخابه برای کودکی که ...

در قسمت چکیده یک مقاله علمی مندرج در مجله " آب و محیط زیست " که یک نشریه دولتی است (شماره ۳۶، آبان ۷۸، ص ۲۹) آمده است «سفیدرود منبع اصلی تأمین آب شرب شهر رشت است. در تصفیه خانه اضطراری شهر رشت از سولفات آلومینیم (آلوم) به عنوان منعقد کننده اصلی استفاده می شود. ارزبری تهیه آلوم از خارج کشور و همچنین وجود فرضیه های بهداشتی مطروحه در رابطه با نقش آلومینیم در بیماری پیر ذهنی زودرس به این شد تا در مقام مقایسه، جایگزینی ماده منعقدکننده دیگری ( فریک کلراید) که مشکلات فوق را ندارد، مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. بدین منظور یک سری آزمایش در شرایط کاملاً مشابه با نمونه های مختلف آب سفید رود به مدت ۶ ماه انجام گرفت... نتایج این مطالعات نشان می دهد که نسبت فریک کلراید به آلوم به طور میانگین بین ۴۵ تا ۶۰ درصد متغیر بوده و هزینه استفاده از فریک کلراید بین ۵۰ تا ۷۰ درصد هزینه آلوم است...»

و بعد در متن مقاله آمده: «اما فریک کلراید در واکنش های انعقاد به لخته های هیدروکسید آهن تبدیل می شود به دلیل اسیدیته بالای فریک کلراید، این ماده بسیار خورنده بوده و کلیه تجهیزاتی که در تماس با فریک کلراید قرار می گیرند باید از مواد ضد اسیدی تهیه شوند... از آن جایی که فرضیه ارتباط بین وجود آلومینیم محلول در آب و بیماری پیر ذهنی زودرس *alzheimer* در سطح جهان مطرح شده است، استفاده از فریک کلراید از این نقطه نظر و به لحاظ بهداشتی می تواند اولویت داشته باشد.»

حال به تحلیل این دو مطلب یعنی خبر آن روزنامه و مفاد این مقاله



علمی می‌پردازیم. یک برآیند کلی نشان می‌دهد که در انگلستان هم با این که یک کشور پیشرفته اروپایی است گاهی اشتباهاتی رخ می‌دهد که بسیار ناگوار است از جمله ریختن ۲۰ تن سولفات آلومینیم در ۶ جولای ۱۹۸۸ در مخزن آب لندن که صدای اعتراض مردم و مطبوعات و رسانه‌های آن کشور را در آورد. کاملاً طبیعی است که صدا و سیمای ایران هم از این خبر به هیجان بیاید و اشتباه کاری انگلیس را با آب و تاب هر چه تمام به اطلاع مردم برساند.

اما فاجعه این جاست که همان دم از ماده سولفات آلومینیم، نه به اشتباه بلکه یقین، بعنوان "منعقدکننده اصلی" در تصفیه مخزن آب رشت استفاده می‌شد و کک هیچ کس هم نمی‌گزید. گلایه‌های مردم شهر هم از طعم بد و بوی بد و رنگ بد آن به هیچ انگاشته می‌شد. حتی اشاره بجای امام جمعه محترم رشت و نماینده ولی فقیه در استان گیلان در مناجات معروفش در یکی از خطبه‌های نماز جمعه پائیز ۷۸ در مورد آب شرب آلوده رشت، حباب شد و باد هوا رفت و انتقادات شخص استاندار هم در این مورد که بسیار شفاف و صریح بیان شد راه به جایی نبرد توگویی نه گیلان که استان آخر است، استاندارش هم ردیف آخر نشسته است و صدایش دور از گوش متولیان این جمهوری است.

بالاخره ضرورتی پیش آمد تا برای جلوگیری از ارزیابی در وهله اول و در مرحله بعد برای پیشگیری از عارضه پیر دهنی (آلزایمر) شهروندان رشتی و گیلانی جایگزینی ماده دیگری احساس شود. یعنی استفاده ارزی و مادی دولت مقدم بر سلامتی بخشی از ملت ایران، موجب شد تا شش ماه با مردم شهری مثل خوکچه هندی یا موش آزمایشگاهی رفتار شود.

## ◆ ۱۷۵ / تلخابه برای کودکی که... ◆

نتیجه این که بعد از ۶ ماه اعلام می شود ماده جایگزین آلوم (سولفات آلومینیم)، یعنی فریک کلراید بدلیل اسیدی بودن، حالت خورندگی دارد و به اصطلاح "کلیه تجهیزاتی که در تماس با فریک کلراید قرار می گیرد باید از مواد ضد اسیدی تهیه شوند" اما حتی این مسئله هم با مردم در میان نهاده نشد تا فکری به حال زار خویش کنند.

چنانچه قرار باشد آب شربی با ماده ای چنین تصفیه شود که پدر تجهیزات را در بیاورد، پیداست با پدر صاحب تجهیزات چه می کند؟ وقتی ظاهر و باطن مخازن آب، کف و جداره تانکرها، شیرها و اتصالات در مدت کوتاهی چنین متورم و زنگاری می شوند که در شهرهای گیلان کاملاً مشهود است، ببینید در سیستم لوله کشی بدن انسان یعنی روده ها و مخازن دفع سموم آن یعنی کلیه ها و مثانه چه فاجعه ای رخ می دهد و عمر انسان چقدر کوتاه می شود!

بنظر می آید گیلانی بر اثر شرب پیوسته چنان و چنین آبی، آرام آرام دچار نوعی آلزایمر (پیرذهنی زودرس) شده باشد از این روست که دوزاری او در احقاق حقوق شهروندی و مطالبات ملی و منطقه ای اندکی دیر می افتد! و این پاداش خوش خیالی و پادافره قومی است که از مام وطن چیزی نخواست و سهم مشروع خود را طلب نکرده است. این هم مشق دیگر شب ما باشد. تکلیف چیست؟

گیله وا، سال هشتم، شماره ۵۷ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۹)

## بدتر از دیروز، بهتر از فردا!

گاهی وقت‌ها آدم چیزهایی می‌بیند و می‌شنود که دود از کله او بلند می‌شود. نمی‌شود نگوید، بگو حالا ضرر دارد، خطر دارد. سابق بر این شالیکار وقتی کار کشاورزی را شروع می‌کرد یا وقتی می‌خواست برنج را درو کند، عده‌ای از خویشان، همسایگان و هم محله‌ای‌ها "یاور" می‌آمدند و کمکش می‌کردند. روز بعد یا روزهای بعد خودش به "یاوری" و کمک دیگران می‌رفت و در محیطی سالم و سرشار از دوستی و صلح و صفا کار مزرعه پایان می‌گرفت. این گونه کار جمعی در مزرعه یا به اصطلاح "یاوری" تا یکی دو سال اول انقلاب رایج بود ولی بعد بر اثر یک سری تغییرات شدید اجتماعی ناشی از انقلاب در بافت شهر و روستا و به تبع آن مهاجرت‌ها و بروز جنگ و بسیج جوانان روستائی به

## ۱۷۷ / بدتر از دیروز، بهتر از فردا ♦

جبهه‌ها و یا کار در نهادها و واحدهای انقلابی مستقر در شهرها، بویژه پیدایش بنگاه‌های کاریابی برای کارگران فصلی به صورت روز مزد، آن رسم نیکو فراموش شد و بسیاری از نظام سنتی کشت برنج در هم ریخت. اما بخشی از رسوم گذشته که مربوط به "فرهنگ برنجکاری" می‌شد بجا ماند. از جمله آن جا که به غذای کارگر بعنوان "قل نهار" یعنی غذای بین صبحانه و ناهار و ناهار و عصرانه مربوط می‌شد و جزو تعهدات کارفرما بود و هست به قوت خود باقی ماند؛ و کارفرما موظف بود و هست حداقل یک وعده غذای مخصوص با مخلفات آن و سیگار و چای (یا هندوانه) حدود ساعت ۹ تا ۱۰ برای کارگران خود فراهم آورد.

این مقدمه را گفتم تا اصل حرفم را بزنم، همان که گفتم "تک و پهلوی" آدم را به حرف می‌آورد و نمی‌شود هم که نگفت.

آن چیزی که امسال در برخی از روستاها مشاهده شد و خیلی زود تب آن بالا گرفت و بیشتر روستاها را فراگرفت و دود از کله‌ما ربود، افزودن یک قلم تازه به اقلام سنتی "قل نهار" یعنی «سردپلاو ماهی اشبل و آغوز ماغز و زرخ پیاز» بود و آن اضافه کردن یک بست تریاک است به این مجموعه به خواسته کارگران. پس هر جا که این بست تأمین شد و هر صاحب "بجاری" که این قلم سفارشی را برای کارگرانش فراهم آورد، دروی مزرعه‌اش با توفیق قرین شد و هر کس که حریف تهیه آن نشد یا نخواست تمکین کند کارش لنگ شد، چون پشت این قضیه دست مافیای قاچاق مواد مخدر در روستاها در کار بود.

و فور نعمت! بی آن که دست اشرف و شمس و غلامرضا و علیرضا در کار باشد و میزان استقبال از آن توسط پائین‌ترین لایه‌های جامعه

روستایی یعنی کارگران روزمزد و فصلی، خواه از روی جهل، خواه رفع نیاز روحی و اجبار زارع به تن دادن در تهیه آن جهت پیشبرد کار خویش، همه و همه، بیانگر وجود نوعی بیماری و آفت اجتماعی است که چون خوره به جان مردم ما افتاده است.

کی از آن رها خواهیم شد؟ معلوم نیست.  
مثال دیگری خدمت شما عرض می‌کنم.

چند روز پیش به ضرورتی به یک مغازه لوازم صوتی تصویری رفتم. فروشنده از کسادى بازار گله داشت و می‌گفت هیچ سالی را مثل امسال بد ندیده است. همان دم یک مشتری آمد. گویا قراری از قبل داشتند، چون حرفی میانشان ردو بدل نشد. مشتری - که گویا روستایی بود و برنجکار - سه گونی برنج کشان کشان آورد و جلوی مغازه رویهم دیگر چید. آنگاه طبق قرار - به یقین از پیش گذاشته شده - یک دستگاه تلویزیون رنگی ۱۴ اینچ از گوشه‌ای برداشت و رفت.

من هیچ‌گونه تبادل پول میان آن دو ندیدم الا مبادله جنس. این صحنه مرا یاد مطلبی انداخت که چندی پیش هفته نامه‌های گیلان چاپ کرده بودند و طی آن خبر از رواج نوعی داد و ستد به شیوه قرون وسطایی میان شالیکاران و مغازه داران در شهر و روستا داده بودند.

برنج‌های انبار شده از سال قبل که بخاطر خرید ارزان دولت روی دست شالیکاران مانده است با بالا آمدن محصول تازه و خرید باز ارزان دولت (با توجه به واردات اخیر) با گذشت بیش از یکسال، اینک دچار پوکی شده است. شالیکاران بخاطر نیاز مالی از یک طرف و هم از این رو که جلوی فساد بیشتر را بگیرند مجبورند بهر طریق برای فروش آن اقدام

## ۱۷۹ / بدتر از دیروز، بهتر از فردا ♦

کنند. فروشندگان کالاهای مختلف از خواربارفروش گرفته تا لوازم خانگی فروش به دلیل عدم رونق بازار و گردش پول، برای رفع احتیاج روزانه خود یا به نیت سودا و بهره بیشتر، اجناس خود را با برنج معاوضه می کنند و البته در این میان برنج را به قیمت ارزان تر می خرند و اجناس خود را گرانتر می فروشند.

این شیوه مبادله جنس به جنس آدم را یاد دوران فئودالی و کشاورزی عهد عتیق می اندازد که البته امروزه چون با اجناس الکترونیکی و رایانه ای در آمیخته صورت نو و تازه ای بخود گرفته است، توگویی پست مدرنیسم خود را از پوسته هنر بیرون کشیده به دامن کشاورزی انداخته است!

کارشناسان اعلام داشته اند یکی از علل عقب ماندگی، عدم رشد و توسعه گیلان فقدان صنایع و وجود کارخانه های تولیدی بزرگ است. عدم وجود کارخانه های مفید و مولد و کافی موجب شده تا چرخ اقتصاد گیلان درست نچرخد. بویژه از وقتی که گیلان در برنامه های اول و دوم اقتصادی به عنوان قطب کشاورزی اعلام شد و به همین دلیل و توجیه از ایجاد و تأسیس کارخانه ها و واحدهای صنعتی بزرگ در آن جلوگیری بعمل آمد. در حالی که انتظار می رفت حداقل صنایع وابسته به کشاورزی یعنی صنایع تبدیلی در آن شکل گیرد. متأسفانه نه فقط چنین نشد بلکه آن حمایت و توجه عادی به مسایل کشاورزی از جمله مکانیزاسیون و روزآمد کردن کارکشت هم که قاعدتاً باید شتاب می گرفت با بی تفاوتی و انفعال مضاعف همراه گردید.

نتیجه این شد که جوانان شهری و روستایی بیکار بمانند، مشکل

مهاجرت از استان پیش بیاید و به تبع آن عوارض سوء و نامطلوب اجتماعی پدیدار شود از آن نوع که آخرای شب توی محلات شهر میان کوچه پس کوچه‌ها جوانان و نوجوانانی را بینی که نایلون‌های کوچک شکر و نشاسته و چه میدانم شاید آرد گندم! با هم مبادله می‌کنند.

اگر دولت با نگاهی نوبر مسایل کشاورزی و روز آمد کردن روش‌های تولید و سرمایه‌گذاری کلان در آن و تأسیس انواع و اقسام صنایع تبدیلی (وابسته به کشاورزی) در استان کار می‌کرد، گیلان می‌توانست هم رشد کشاورزی خوبی داشته باشد هم به مدد صنایع تبدیلی از پس بیکاری و فقر عمومی بدر آید و در هر دو حال باری از دوش دولت و نظام بردارد. اما آن چه در این مدت ۲۰ سال در گیلان اتفاق افتاد اعمال ناروای یک سری ولن‌گاری‌های اداری - اجرایی از بالا و پائین نسبت به امور استان، عدم تخصیص اعتبار کافی و وافی، اشتباه‌کاری‌های مفرط، مکتوم نگهداشتن ضعف‌ها و سرپوش گذاشتن روی کمبودها، اعزام مدیران غیر بومی نا کارآمد و شاید هم تعمد در تخریب فرهنگ قومی و خلیقیات مردمی بوده است که به خطا نیمی از آن‌ها را کمونیست و توده‌ای و نیمی دیگر را به دور از دین و مخالف مذهب در مخیله خود داشتند.

فراموش نشود گیلان تمام مواهب الهی را یک جا دارد. طبیعت دریا و کوه و دشت و جنگل، با آب و هوا و خاک و رطوبت مناسب، نیروی کار کافی و متخصص و تحصیل کرده بیکار در حد لیسانس حتی فوق لیسانس و دکترا. استفاده نکردن از این مواهب خدادادی، کفران نعمت است در زمانی که دم از الهویت زده می‌شود. خدمت نکردن به این مردم عین خیانت است در عصری که شعار خدمت‌گزاری داده می‌شود.

## ۱۸۱ / بدتر از دیروز، بهتر از فردا ♦

جالب است گفته شود که کارشناسان ایرانی و بین‌المللی نظر داده‌اند استان گیلان که کمتر از یک درصد کل خاک کشور را دارد می‌تواند بخش عمده غذای مردم کشور را فقط با استقرار صنایع تبدیلی تأمین کند. به شهادت آمار نامه‌های منتشره، گیلان ۵۰٪ نیاز برنج کشور، ۶۰٪ چای، ۶۵٪ زیتون، ۸۰٪ ابریشم، ۹۰٪ بادام زمینی، ۲۵٪ صید ماهی پرورشی به اضافه ۱۵٪ ماهی دریا بعلاوه ۱۵ هزار تن ماهی کیلکا و تولید و صادرات ۳۰۰ تن خاویار (یعنی ششمین کالای ارزآور و بیش از ۶۵٪ ارزش حاصل از فرآورده‌های دریایی) را تأمین می‌کند، ولی با این همه سوددهی و امتیاز، از داشتن کارخانجات تبدیلی و بسته بندی که می‌تواند بازار کار مناسب و مفیدی برای خیل عظیم جوانان بیکار ما باشد محروم است.

استانی با چنین ویژگی‌ها و امکانات که می‌تواند به کشور چنین امتیازات و بهره‌هایی برساند، قاعدتاً باید از طرف نظام و دولت - به تعبیر بیان افواهی - "حلوا حلوا" می‌شد! اما می‌بینیم که نشد، و زهر هلاهل شد!

زمانی - اواخر رژیم گذشته - قانونی وضع شده بود که طی آن واحدهای صنعتی که بیش از شعاع ۱۲۰ کیلومتری از تهران تأسیس می‌شدند، از معافیت مالیاتی برخوردار می‌شدند. شهر صنعتی رشت براساس همین مصوبه شکل گرفت و در آن کارخانه‌های زیادی تأسیس شد. گیلان بویژه بخاطر این که نزدیک‌ترین استان مشمول این قانون به تهران بود، با آب و هوای خوب، مواهب طبیعی فراوان، فرهنگ بالایی مردم منطقه و نیروی کار متخصص و کارا خیلی زود مورد استقبال صاحبان



صنایع گیلانی و غیر گیلانی قرار گرفت. بزرگترین کارخانه‌های گیلان از جمله صنایع چوب و کاغذ (چوکا) - پارس شهاب و پارس خزر (توشیا) - ایران الکتریک (پاتروم سازی) - پشمبافی و لباس دوزی ایران برک - پوشش - ایران پوپلین - فرش گیلان و... ساخته و پرداخته همین ایام است.

یعنی تا ۲۰ سال پیش گیلان بی آن که قطب کشاورزی اعلام شود نقش کشاورزی خود را به مراتب بهتر ایفا می کرد مضافاً به این که از نظر واحدهای صنعتی در ردیف ششم کشور قرار داشت و جالب تر از همه این که ۸۷٪ این واحدهای صنعتی بزرگ توسط بخش خصوصی تأسیس یافته بود و دولت نقش آن چنانی نداشت. اما امروز بخاطر نقض قوانین مربوط، متغیر بودن مصوبه‌ها، تداخل سلیقه‌های غیر مسئولانه و بدتر از همه ایجاد نوعی نظام فامیلی و طایفگی در مدیریت‌های اجرایی در همه سطوح، نه فقط رشد کشاورزی و صنعت مختل شد که واسطه‌گری، سلف خری، واگذاری اراضی کشاورزی، فروش زمین و ماشین آلات کارخانه‌ها پیش آمد.

اینک در حالی که شرایط سخت و نابهنجاری بر اقتصاد گیلان حاکم است و جامعه با فقر و بیکاری و سوء رفتارهای اجتماعی روبروست و استان به نوعی واماندگی اداری و بحران اجتماعی دچار آمده است، پندارها و گفتارها بیشتر سیاسی شده است و چون تنش میان جناح‌ها در کردار سیاسی نیست و پایانی هم ندارد موجب می شود تا در لوای این بحث‌ها و مناقشات ظاهراً سیاسی، چرخ امور استان بیش از پیش مختل شده دور خود بگردد که هیچ حتی به عقب برگردد. و این هیچ به نفع ما

### ◆ ۱۸۳ / بدتر از دیروز، بهتر از فردا

نیست که دیروزمان بهتر از امروز و امروزمان بهتر از فردایمان باشد. چاره چیست؟ این هم مشق شب ما و مشق ماه ما باشد.

گیله‌وا، سال نهم، شماره ۵۸ (تیر و مرداد ۱۳۷۹)

## آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بی حیایی

در طول هفته و ماه - گاه - پیش می آید که مدیران اجرایی رده بالای استان، مدیران کل ادارات و عامل سازمان‌های دولتی با مطبوعات استان جلسات و نشست‌های مطبوعاتی می‌گذارند، گزارش کار می‌دهند، از مشکلات خود می‌گویند، راجع به برنامه‌های آینده صحبت می‌کنند و به سئوالات خبرنگاران، که در واقع سؤال عامه مردم است، پاسخ می‌دهند؛ و خوب البته جایی هم که مصلحت می‌بینند زیرکی بخرج می‌دهند و هر گفتنی را بر زبان نمی‌آورند. خبرنگاران نیز نکته‌های ریز و باریک را می‌گیرند و با شتم خاص خود می‌پروراندند و در نشریات منعکس می‌کنند. گילה و چون به زعم این مدیران جزو مطبوعات بحساب نمی‌آید، در این گونه جلسات دعوت نمی‌شود و البته همان بهتر که نشود چون نه

## ۱۸۵ / آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بی حیایی ♦

خبرنگارش را دارد، نه آن کس که نقش خبرنگار را دارد و قتش را؛ و نه حتی طاقت شنیدن آن همه حرف و حدیث و عجز و لابه و وعده و وعید را. پس دوستان جای ما، آن چه را همکاران منعکس می کنند، ما می خوانیم و می گیریم و به مدد گوشمان که خیلی چیزها را می شنود و چشممان که خیلی چیزها را می بیند سبک سنگین می کنیم و آنگاه به صورت اون چیه: "آسر بسته، اوسر بسته، میان نیسته گول دسته" با خوانندگان خوب خود در میان می گذاریم.

مثلاً همین یک هفته پیش، دوشنبه ۲۳ آبان، شنیدیم آقای مهاجرانی وزیر محترم ارشاد به رشت می آید و در همایش سراسری "یاوران کتاب" شرکت می کند و بیش از ۶۰ تن از "کتابخانه سازان" سراسر کشور را که از دور و نزدیک میهنمان کفش و کلاه کرده به رشت آمده اند، مورد تقدیر قرار می دهد. ببینید نفس این کار چقدر زیباست؟ آن ها که کتابخانه می سازند هیچ کمتر از آن ها که مسجد و مدرسه می سازند ندارند، یا آن ها که کتاب اهدا می کنند یا سرمایه چاپ و انتشار کتاب یک شاعر و نویسنده و محقق جوان اما دست تنگ را فراهم می آورند یا... خوب این سیاستگزاری بسیار زیباست اگر چه در عمل ممکن است بر اثر کج تابی ها و کج سلیقه ها در مواردی هم کار لوث شود، اما استثنا قاعده نیست.

در یک روز رشت پذیرای ۶۰ خیر هموطن می شود، این خودش یک نوع بخت است. همایش از نظر موضوعی و محتوایی همایشی متفاوت، معنوی و فرهنگی است در استانی که اتفاقاً معروف به استان فرهنگی است. شاید انتخاب هم روی حساب بوده باشد. حالا چقدر خرج و کار اضافی دست وزارت ارشاد در مرکز و اداره کل آن در محل گذاشته باشد

بماند، اما وقتی زمان بهره برداری می رسد کمیت برنامه لنگ می شود و همه کس و همه چیز سرکار می مانند.

روزنامه‌ها نوشتند (و ما هم شنیدیم) هواپیمای آقای وزیر و همراهان به آسمان رشت که رسید بخاطر شرایط نامساعد جوی نتوانست روی باند فرودگاه بنشیند و مجبور شد بعد از چند دور اضافی سرو ته کند و به تهران برگردد. البته آقای وزیر در فرودگاه تهران تلفنی عذر خواست و پیامی فرستاد و روز بعد معاون ایشان جورشان را کشید و موضوع همان روز لغایت روز بعد فراموش شد. اما اگر شوخ، ساده اندیش و فراموش خاطر نباشیم و بخواهیم این حادثه را کالبد شکافی کنیم عمق فاجعه را در می یابیم.

فرودگاه رشت که چند سالی عنوان پرطمطراق " بین المللی " را هم یدک می کشد بخاطر فقدان تجهیزات ناوبری اولیه از جمله دستگاه I.L.S قادر نیست در هوای ابری و بارانی خلبان هواپیما را روی باند هواپیما هدایت کند. این بود که هواپیمای آقای وزیر از آسمان شهر رشت دپورت شد و دعای طیف مخالف اصلاحات را مستجاب کرد!

این را هم داشته باشید که رشت به شهر باران معروف است و آسمان گیلان حداقل شش ماه در سال مه گرفته و بارانی است. به قول ظریفی با بیجامه حرف بزنیم: یعنی ۶ ماه از سال لنگ این فرودگاه در هواست.

نتیجه این که بسیاری از برنامه‌های پیش بینی شده از جمله طرح مشکلات فرهنگی استان که قرار بود با شخص آقای وزیر عنوان شود و طبعاً تعهداتی که ایشان ممکن بود در سطح وزارت در برخی برنامه‌های فرهنگی به سود فرهنگ دوستان استان صادر کنند و چی و چی... یک

باره عقیم ماند.

سال هاست مردم رشت و استان گیلان مبتلا به این نقیصه در فرودگاه خود هستند و در اغلب روزها بویژه بهار، سراسر پائیز و زمستان که هوای رشت و استان ابری و بارانی است، مسافران هوایی چه گیلانی چه غیر گیلانی، سالم و بیمار، از هر صنف و طیف، با هر هدف و نیتی که سفر می کنند، تنها بخاطر عدم تجهیزات فنی متحمل هزینه گزاف سفر هوایی و اتلاف وقت می شوند.

اشکال کار کجاست؟ در عدم تجهیز فرودگاه ما؟ در عدم مدیریت فرودگاه یا اداره کل راه استان؟ در عدم تخصیص اعتبار از سوی وزارت راه یعنی دولت؟ یا در خود مردم که همیشه با نوعی نجابت و سکوت آمیخته به حجب و حیا از کنار این مسئله و این قبیل مسایل گذشتند و آن را به خود دولت وانهادند.

حالا آقای وزیر ارشاد علی رغم داشتن همه جور موقعیت های اجرایی و اداری در سطح عالی مملکتی، کنار، اگر قرار بود آقای رییس جمهور، بعد از این همه سال و مدت که از زمان ریاست جمهوری شان می گذرد، هوس می کرد سری به گیلان می زد و اتفاقاً در یک روز بارانی وارد آسمان رشت می شد تکلیف چه بود؟ دو سه دور اضافه میزد و دپورت می شد؟ آن وقت این شرمندگی از کی بود؟ از مردم رشت و استان گیلان که به شهادت مطبوعات ماههاست منتظر ورودش هستند؟ یا رییس فرودگاه و مدیر کل راه استان که بر فرودگاه ناقصی ریاست و مدیریت دارند؟ یا شاید شخص آقای وزیر راه که در زمان وزارت ایشان فرودگاه بین المللی شان خارج از رده و استاندارد است... یا صد البته با دریغ و

درد، خود آقای رییس جمهور که نتوانستند تنها به دلیل ساده نقص فنی در جایی از سرزمین آزاد ایران، آنهم استان سرسبز و آباد گیلان! فرود آیند.

هر چه بود تقصیر هوا نبود، چون هوا نمادی از قدرت الهی است و تازه همین نماد، در سرزمین‌های به قول بعضی‌ها کفر و الحاد، هم وجود دارد و بدترش هم وجود دارد در حالی که روزانه دهها هواپیما در باند فرودگاههای آن‌ها می‌نشینند و بلند می‌شود.

اجازه دهید تا این جا که آمده‌ایم مثال را ادامه دهیم. از قدیم گفته‌اند کار را که کرد؟ آن که تمام کرد! گیریم رییس جمهور هم نه، یک در هزار و هیچ در امکان اگر رهبر مملکت اراده می‌فرمودند که روزی روزگاری هم از استان گیلان - که گویا فراموش شده خاستگاه تشیع در ایران و مأمن و مأوای سادات علوی بوده است - دیداری داشته باشند و آنگاه این اتفاق می‌افتاد تکلیف چه بود؟ مطمئناً این جا هم تقصیر مردم نبود چون آن پائین هر چه بود انتظار و هلله و شادی و صلوات و دعای خیر بود که بر پا بود.

هواپیما " زیپلون " نیست که هوا کرده باشیم و فرودگاه هم جای بادکنک بازی نیست که هم آن بالا وزیری معطل شود هم این پائین خلقی منتظر و هزار جور وعده و وعید و قرار و مدار باد هوا. این همه هزینه و فوت وقت و شرم حضور را نمی‌توان به پای نامساعد بودن هوا نوشت آن هم زمانی که ماهها است از مرزهای سال ۲۰۰۰ گذشته‌ایم. و تازه مگر نه این که همین دستگاه در فرودگاه استان همجوارمان مازندران و فرودگاه شهر ساری کار گذاشته شده است که میزان ابر و بارش بارانش

## ◆ ۱۸۹ / آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بی حیایی

هم کمتر از رشت است.

خوب این از راه هوایی و فرودگاهمان. نقبی هم به زمین بزیم. خوب است بدانید احداث ۱۶ کیلومتر جاده کنار گذر انزلی که ظاهراً باید از روی بخشی از تالاب انزلی - یعنی نگین طبیعت سبز گیلان - بگذرد اخیراً موجب قطع کمک ۶ میلیون دلاری سازمان جهانی G.E.F. (تسهیلات جهانی محیط زیست) شده و سبب گردیده است تا کار به جاهای باریک بکشد و سبب تنش میان ادارات کل راه و ترابری و حفظ محیط زیست گیلان شود.

به اعتقاد کارشناسان سازمان جهانی G.E.F. تالاب بین المللی انزلی آن چنان مورد تهاجم مواد آلاینده و تخریب و هجوم انسانی قرار گرفته که دیگر با تخصیص این نوع بودجه‌ها امکان نجات آن نیست. ظاهراً کارشناسان بین المللی محیط زیست جهانی با دیدن طرح کنار گذر تالاب معتقد شدند چون قوه اجرائیه در ایران خود به تخریب تالاب دامن می زند و این قضیه از هر جهت یک امر داخلی و ملی مربوط به ایران است، پس دخالت سازمان مزبور در آن بی مورد و کمک‌های آن بدون توجیه و فایده است.

در همین حال روزنامه‌ها نوشتند شهردار بندر انزلی نسبت به احتمال فرو ریختن پل غازیان هشدار داده است و اظهار داشته که ارتباط دوسوی شهر بندر انزلی یعنی غازیان و انزلی که هم اکنون با پل قدیمی و معلق غازیان امکان پذیر است از لحاظ ایمنی خطرناک است. شهردار انزلی همچنین اظهار داشت چند سال است که از عمر مفید این پل گذشته و طرح ترمیم آن در سال قبل تنها مسکنی بیش نبوده است و احتمال فرو



ریختن آن بخاطر خوردگی بیش از حد به صورت یک حادثه ناگوار ملی تحقق یافتنی است و افزود در صورت بروز چنین حادثه‌ای مسئولیت آن بر عهده وزارت راه و ترابری خواهد بود نه شهرداری.

مجموعه عوامل حادثه آفرین راه رشت قزوین معروف به جاده مرگ و راه رشت آستارا موسوم به جاده وحشت که جور تردد مسافر و حمل و نقل باری استان همجوار اردبیل را نیز یدک می‌کشد از سویی و موقعیت نگران کننده پل غازیان در انزلی و کنار گذر آن و وضعیت نابسامان فرودگاه رشت و طرح در نطفه خفه مانده راه آهن گیلان، عنوان بحثی بود که چندی پیش مدیر کل راه و ترابری گیلان در یک نشست مطبوعاتی با همتایان ما در میان گذاشت تا جایی که عنوان کرد اگر اعتبار خوبی که امسال برای بزرگراه رشت قزوین منظور شده استمرار داشته باشد ممکن است تا چهار پنج سال آینده کار آن به انجام برسد در غیر این صورت بزرگراه به این زودی‌ها به بهره برداری نخواهد رسید. هم ایشان در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسیده بود چرا در گذشته این اعتبار به گیلان تخصیص نیافت و دلیل این عقب ماندگی چیست اظهار داشت که در گذشته برخورد جدی با این قضیه نشده بود اگر فشاری که الان بر روی این پروژه اعمال می‌شود در گذشته وجود داشت، هم اکنون از آزاد راه رشت به قزوین عبور می‌کردیم و این آزاد راه هم با هزینه کمتری ساخته می‌شد! راستی آن عدم برخورد جدی و این اعمال فشار فعلی را از چه منظر می‌توان دید و از چه مدخل می‌توان وارد شد؟ بی‌تفاوتی و عدم آگاهی و به جدنگرفتن کارها در گذشته یا هوشمندی و مطالبه و اعمال فشار در حال حاضر؟ آیا براستی مردم ما قبلاً از حق و حقوق خود بی‌اطلاع بودند

## ۱۹۱ / آخر عاقبت آدم مأخوذ به حیا در عصر بی حیایی ♦

یا مثلاً به مدیران غیر بومی نالایق و تحمیل شده از مرکز و یا بومی از نوع خشی چشم امید بسته بودند؟ یا آن چنان خوش بین به عملکرد دولتمردان و وفادار به ایرانیت خویش بودند که به نفع توده‌های وسیعتر هموطن گذشت می کردند؟ آیا نیاز امروز که ناشی از فقر و بیکاری و فساد و تبعیض و اعتیاد و دیگر عوارض سوء اجتماعی است باعث شده زخم بخورند و درد بکشند و فریاد برآورند و از پایین فشار وارد کنند؟ یا بالعکس به درایت دریافته‌اند در عصری از حیات اجتماعی زندگی می کنند که مبنای حق جوئی نه بر اساس عدالت و انصاف و توزیع اعتبارات بر اساس نیازها و توجه و عنایت هم‌مطراز با سایر استان‌ها است بلکه بر اساس دست درازی، چنگ اندازی، افزون‌طلبی، رانت خواری، روابط فامیلی و طایفگی و قدرت مداری در درون دولت و هیات حاکمه است. تبعیض آن چنان گسترده است که حتی در سفر مقامات بالای مملکتی نیز به رای العین دیده می شود.

شاید گیلانی سابق بر این زیادی محبوب، صبور و باگذشت بود و این البته جزئی از فرهنگ او و خلق و خوی نشأت گرفته از تساهل و تسامح او بود، ولی امروز بر اثر شیوع فقر که عوارض منفی فراوان در پی دارد به نوعی گسل فکری و تغییرات فرهنگی در خود تمایل نشان می دهد. او اگر چه دیر اما بالاخره دریافته است که در توسعه نسبی کشور اگر باز منتظر و آرام بماند تا به شیوه آرمانی به عدالت اجتماعی برسد کلاه بزرگی بر سرش رفته است، چه عصر امروز، عصر بی حیایی و سیاست بازی و شعارپردازی است، چشم در چشم دروغ، رودر رو فریب، در چنین هنگامه‌ای که وجود "فقر، فساد و تبعیض" از سوی بالاترین مقام مرجع

◆ گیلان، استان آخر / ۱۹۲

مملکتی هم پذیرفته شده است، آدم محجوب و مأخوذ بحیا محلی از اعراب ندارد. لحظه‌ای تأمل بر این امر مشق شب ما باشد.

گیله‌وا، سال نهم، شماره ۵۹ (مهر و آبان ۱۳۷۹)

## رقصنده با برف

روزگاری خواهد آمد  
قصه پردازان بنویسند :  
سه همشهری بودند  
یکی رقصنده با برف  
و دو نفر دیگر که بی تفاوت نبودند اما.

و شاید روزگار دیگری هم  
بر مقتل این سه شهید کتیه‌ای بیاویزند :  
یک نفر دیگر هم بود  
که بر شیشه‌ی زمستان «ها» کرد  
الفبای عشق را در بلوغ دوم !

خبر بسیار ناگوار بود. دو هفته پیش سه تن از شهروندان رشتی بی دلیل  
و بیگناه در طرفه العینی بر اثر بی توجهی مسئولان شهر جان باختند.

ماجرا به این شرح است که در گوشه‌ای از یک میدان شهر رشت و حاشیه زمینی کنار کمربندی شهر که اکنون به خیابانی پر تردد تبدیل شده است، گودال عمیقی - به هر دلیل - حفر شده که چند سال است بی حفاظ به حال خود رها گردیده است. برف اخیر رشت که ارتفاع آن به بیش از ۵۰ سانتی متر رسیده بود پوششی فریبنده برای کودکان بی خیال و بازیگوش محله شد تا در اولین یخبندان بی توجه به عواقب کار، روی آن سرسره بازی یا به قول خود اسکی روی یخ کنند. غافل از اینکه لایه آب یخ بسته روی گودال نازک است و طاقت سنگینی آن‌ها را ندارد و می‌شکند.

و چنین شد که دو کودک نوجوان در آن سقوط کنند. پدر یکی از کودکان که از محل می‌گذشته متوجه می‌شود و نسبت به نجات جان فرزندش اقدام می‌کند اما وقتی برای نجات دوست فرزندش بر می‌گردد خود او نیز به داخل گودال فرو می‌رود. عابری که از محل می‌گذشته و شاهد ماجرا بوده برای نجات آن دو می‌شتابد اما او هم طعمه برف‌بانه یخ زده می‌شود. آب سرد زیر صفر درجه موجب خفگی آنی غرق شدگان می‌گردد و بدین ترتیب تراژدی به پایان می‌رسد.

آن‌ها که از نزدیک شاهد این فاجعه بوده‌اند و آن‌ها که شب بعد فیلم این حادثه را با حضور غوّاص و قایق نجات و بیرون کشیدن جنازه‌ها از طریق شبکه باران سیمای مرکز گیلان دیده‌اند مطمئناً اشک مضاعف ریخته‌اند.

محله‌ای که این حادثه در آن اتفاق افتاد از محلات پرجمعیت و کارگری و حاشیه نشین شهر رشت است که هیچگونه امکانات تفریحی مثل پارک و زمین بازی برای کودکان و نوجوانان ندارد. کودکانی که به

## ◆ ۱۹۵ / رقصنده با برف

اقتضای سن و سالشان بازیگوشند و برف را دوست دارند و به کرات از شبکه‌های سرگرم‌کننده و خیلی آموزنده! سیمای جمهوری اسلامی ایران دیده‌اند که هم سن و سالانشان در کشورهای دیگر جهان چه گونه از زمستان و برف و یخبندان لذت می‌برند و شادی می‌کنند.

جالب است گفته شود میدانی که این حادثه در آن اتفاق افتاد به دلیل همجواری با زمین نیروی انتظامی، «انتظام» نام دارد، یعنی جایی که نظم و نظام و انضباط و ضابطه را متبادر به ذهن می‌کند و محلی که مقتل این سه انسان بیگناه در آن واقع شده، زمینی است که به شهرداری تعلق دارد و گویا قرار است اداره آتش نشانی در آن تأسیس شود یعنی واحدی که تولید ایمنی جان و زندگی و داشت و دارایی مردم دست اوست، اما ظاهراً چون اعتبار مالی برای ساختن آن وجود ندارد، زمین خاکبرداری شده آن به مرور تبدیل به گودال عمیق و وسیعی شده تا جان شهروندان را بگیرد. راستی مسئول مرگ این سه شهروند رشتی کیست؟ همه می‌گویند شهرداری. شاید در وهله اول این درست باشد اما در کجا؟ کدام شهر و کدام استان؟ رشت دروازه اروپا و عروس شهرهای ایران دیروز که نخستین تأسیسات مدنی در آن بوجود آمد یا شهر فقر زده و بی درو پیکر و بی کلانتر امروز؟ مرکز استان پیشتاز و ممتاز سال‌های گذشته و دور یا مرکز استان آخر و پس زده و عقب مانده امروز؟ با مردم بیدار دل، روشنفکر، مدیر و مدبر دیروز یا جمعیت اغلب مهاجر و بی تفاوت و منتظر و مشغول به ذهن امروز؟

خوب است شاهدهی بر مثال خود داشته باشیم. آقای استاندار در جلسه شورای اداری یکی از شهرستان‌ها به استناد آمار و ارقام رسمی کشور،

اقرار صریح داشته است بر این که استان‌های کشور از لحاظ میزان برخوردارگی به سه دسته توسعه یافته، در حال توسعه و توسعه نیافته تقسیم شده‌اند و موقعیت استان گیلان را در مقام دهم از استان‌های در حال توسعه ذکر کرده‌اند و خود افزودند «این وضعیت شایسته استانی که ذاتاً برخوردار است نمی‌باشد» (به نقل از گیلان امروز، شماره ۴۷)

حادثه ناگواری که شرح آن رفت دقیقاً در استانی اتفاق افتاده است که رتبه دهم استان‌های در حال توسعه را دارد، یکی مانده به محروم و تمثیلاً آخر! در چنین استانی مطمئناً فقر و فاقه است، بحران اقتصادی و بیکاری وجود دارد، جریان‌های مخرب اجتماعی حاکم است و یک نوع فرهنگی در شرف شکل‌گیری است که ضد ارزش است و آن فرهنگ ممتاز و نخستین را بتدریج پس می‌زند و عقب می‌نشانند و نیک پیدا است که نمادهای عیان آن در مرکز استان، یعنی رشت، نمود بیشتری می‌یابد.

شاید بیان این واقعیت تلخ همچون نقل آن حادثه تلخ در تبیین موضوع کمک کند. مدیر کل زندان‌های استان در یک مصاحبه مطبوعاتی (نقش قلم، شماره ۱۰۶۸) اظهار داشته است در سال ۷۸ تعداد ۲۸۰۰۰ نفر به زندان‌های گیلان ورود کرده‌اند. این رقم به زعم خود ایشان (از نظر کارشناسی) رقم بالایی است اگر چه از نظر مردم یک رقم نجومی و غیر قابل باور است، ولی متأسفانه صحت دارد. هم ایشان تصریح کرده‌اند در کل کشور هر ۳۰ ثانیه یک نفر وارد زندان می‌شود! (تقریباً معادل است با معدل مطالعه و ذوق کتابخوانی! در ایران) و باز اعلام داشتند تنها نسبت به ۵۰٪ زندانیان گیلانی عمل تفکیک جرم و شخصیت صورت گرفته است و بقیه در معرض جرم آفرینی قرار دارند! و این در

## ◆ ۱۹۷ / رقصنده با برف

حالی است که بیشترین محکومین قاچاق مواد مخدر از استان‌های خراسان و بلوچستان و کرمان و یزد و هرمزگان و فارس به استان گیلان منتقل شده‌اند! و بالاخره این که میانگین زندانیان استان گیلان در حال حاضر ۴۰۰۰ نفر است که در وهله اول معتادان و در مرتبه بعدی صادرکنندگان چک بی محل هستند و یک سوم این عده را نیز زنان بزهکار تشکیل می‌دهند.

آن گودال عمیق که مطبوعات استان به گودال مرگش تعبیر کرده‌اند، تمثیلی است از گودال بی تفاوتی و انفعال که در گوشه‌ای از هزارتوی ذهن ما گیلانی‌ها حفر شده و دیگر پر نشده است، گودالی به مراتب خوفناک‌تر از گودال مرگ. گودالی که هر چه از زشتی‌ها و پلشتی‌های شهر و دیار ما و حال و روزگار ما می‌بینیم، با بی تفاوتی داخل آن می‌ریزیم و مدفون می‌کنیم و هرگز نمی‌آئیم با پیگیری و اصلاح، رویش را بگیریم و پرکنیم و پایه‌های مطالبات و خواسته‌های بحق و بجای خود را بر آن استوار کنیم، شمع این حفره باشیم، کوبنده و روشنایی بخش .

اگر گودال مرگ، گودال عینی و ملموس و فاجعه ساز صوری ما است این آمار و ارقام که از زبان مدیران اجرایی رده بالای شهر و استان ما بیان شده نیز نشان از گودال مرگ جمعی و مدنی ماست که هر روز و ساعت و دقیقه و ثانیه‌اش در آن غوطه می‌خوریم و فرو می‌رویم. پس می‌زنیم و عقب می‌مانیم.

داشتن یک شهر خوب و امن، یک استان پیشتاز و توسعه یافته و یک جامعه منزه و مدنی منوط به این است که فرد فرد آن شهر و جامعه و آحاد مردم آن استان به حال و آینده‌ی خود حساس و آگاه باشند. از بی تفاوتی



◆ گیلان، استان آخرا / ۱۹۸

بدر آیند و نقد حال خود کنند. این هم مشق شب دیگر ما باشد.

گیلهوا، سال نهم، شماره ۶۰ (دی و اسفند ۱۳۷۹)

## از مؤلف کتاب:

- ۱ - قصه کوی و برزن ما (مجموعه شعر)..... ۱۳۵۰
- ۲ - مرغ سفید کوچولو (قصه برای کودکان - ترجمه)..... ۱۳۵۴
- چاپ دوم..... ۱۳۵۶
- ۳ - فهرست توصیفی سفرنامه‌های انگلیسی موجود در کتابخانه ملی ایران..... ۱۳۵۵
- ۴ - فهرست توصیفی سفرنامه‌های فرانسوی موجود در کتابخانه ملی ایران..... ۱۳۵۶
- ۵ - راه آزادی (شن مو چون - ترجمه)..... ۱۳۵۶
- چاپ دوم..... ۱۳۵۸
- ۶ - سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران (بوهلر)..... ۱۳۵۷
- ۷ - کتابخانه ملی ایران..... ۱۳۵۸
- ۸ - نامه‌رسان پیر (قصه برای کودکان - ترجمه)..... ۱۳۵۸
- ۹ - مطبوعات گیلان در عصر انقلاب..... ۱۳۶۱
- ۱۰ - فرمانروایان گیلان (ه. ل. رایینو) ترجمه با همکاری دکتر رضا مدنی..... ۱۳۶۴
- چاپ دوم..... ۱۳۶۹
- ۱۱ - گیلان‌نامه، جلد اول..... ۱۳۶۶
- ۱۲ - کتابشناسی گیلان، جلد اول / با همکاری فرشته طالبش انساندوست و سید حسن معصومی اشکوری..... ۱۳۶۸
- ۱۳ - گیلان‌نامه، جلد دوم..... ۱۳۶۹
- ۱۴ - زلزله گیلان، به روایت مطبوعات / با همکاری سارا خدیوی فرد و احمد قربان‌زاده..... ۱۳۷۰
- ۱۵ - کتابشناسی گیلان، جلد دوم / با همکاری فرشته طالبش انساندوست و سید حسن معصومی اشکوری..... ۱۳۷۰
- ۱۶ - گیلان‌نامه، جلد سوم..... ۱۳۷۱
- ۱۷ - گیلان‌نامه، جلد چهارم..... ۱۳۷۴
- ۱۸ - افسانه‌های گیلان..... ۱۳۸۰
- ۱۹ - گیلان‌نامه، جلد پنجم..... ۱۳۸۰

## نشر گیلکان منتشر کرده است:

- مطبوعات گیلان در عصر انقلاب / تألیف م. پ. جکتاجی
- فرمانروایان گیلان، چهارگفتار پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان / تألیف ه. ج. رابینو / ترجمه م. پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی
- ایله جار، مجموعه شعر گیلکی با ترجمه فارسی و واژه نامه / سروده محمد بشرا
- تاریخ نمایش در گیلان / تألیف فریدون نوزاد
- صدای شالیزار، مجموعه شعر و مقاله دربارهٔ برنج و برنجکاری / به کوشش رحیم چراغی
- ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی / تألیف جهانگیر سرتیپ پور
- تالاب انزلی / تألیف مهندس سید مسعود منوری
- نهضت جنگل و اوضاع فرهنگی اجتماعی گیلان و قزوین / خاطرات نایب صادق خان کوچکپور افسر گارد جنگل / به کوشش سید محمد تقی میر ابوالقاسمی
- خونینه‌های تاریخ دارالمرز (گیلان و مازندران) / به کوشش و انتخاب محمود پاینده لنگرودی
- نامها و نامداران گیلان / تألیف جهانگیر سرتیپ پور
- تاریخ انقلاب جنگل، به روایت شاهدان عینی / تألیف محمد علی گیلک کمیسر قوائد عامه دولت انقلابی جنگل
- ریشه یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان / تألیف جهانگیر سرتیپ پور
- مثل‌هایی از گیلان (برای کودکان) / گردآوری رحیم چراغی
- کل کچله‌ی (به زبان گیلکی برای کودکان) / سروده علی نافیعی
- شعرهای گیلکی افراشته / گردآوری و ترجمه محمود پاینده لنگرودی
- نسیم نرم آواز، مجموعه شعر گیلکی با ترجمه فارسی و واژه نامه / سروده محمد فارسی
- شاعران گیلک و شعر گیلکی (تذکره شعرای گیلک) / تألیف هوشنگ عباسی
- قراقوش (شعر گیلکی گالشی با ترجمه فارسی) / سروده محمد قلی صدراشکوری
- ارمینان گیلان / تألیف دکتر علی فروحی و فرامرز طالبی
- چای در ایران / تألیف محمد میر شکرایی با همکاری سید علی زیباکناری
- لشت نشاء سرزمین عادلشاه / تألیف هوشنگ عباسی
- چهار رساله در زمینه تاریخ و جغرافیای تالش / علی عدلی
- بزه میلجه و گیلان جان، مجموعه شعر گیلکی به گویش گالشی، با ترجمه فارسی، آوانوشت و شرح واژه‌ها / سروده دکتر مجتبی روحانی
- خطی بردیوار، مجموعه مقالات / احمد علی دوست
- علی عمو چنین گفت، از نخستین داستان‌های کوتاه ایرانی / علی عمو، به کوشش رحیم چراغی